



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

بیژن جزنی

به سوی نظریه‌ی دموکراتیک جبهه‌ی رهایی‌بخش

فصل سوم کتاب/ودیسه‌ی چریکی

پیمان وهاب‌زاده

ترجمه‌ی: آیدین خلیلی



19 بهمن 1397

نوشته‌های بیژن جزنی همچون بسیاری از هم‌نسلانش در سال‌های پرتلاطم پس از انقلاب در محاق فراموشی قرار گرفت. تا سال‌های اخیر خیلی از آثار او در دسترس عموم قرار نداشت؛ نسخه‌ای از پایان‌نامه‌ی او در همین دهه‌ی گذشته برای اولین بار انتشار یافت و به‌مدد نسخه‌های الکترونیکی بود که امکان واریسی مجدد مکتوبات او فراهم شد. اما جزنی پیش از انقلاب هم در میان هم‌تایانش مهجور بود. نوشته‌های او کمتر از دیگر بنیان‌گذاران سازمان‌شان خوانده شده بود و تحلیل‌های او از مشی غالب در آن سال‌ها باعث می‌شد که اندکی با تردید به آنچه می‌نوشت نگریسته شود. تازه در ۱۶ آذر سال ۵۶، دو سال پس از قتل او، بود که نظریات او رسماً از طرف سازمانش پذیرفته شد. اندکی پس از انقلاب هم چرخش زمانه به‌گونه‌ای بود که تنها یک گرایش کوچک درون فداییان در شرف انشعاب تماماً خود را متعهد به خوانش جزنی از نظریه‌ی انقلاب و مبارزه‌ی مسلحانه می‌دانست. بدین ترتیب محبوب‌ترین سازمان چپ پس از انقلاب نه‌تنها در عمل از مواضع یکی از بنیادگذاران خود فاصله می‌گرفت که در عرصه‌ی نظریه هم، تا حدی عامدانه، از گسترش تحلیل‌های او ابا داشت. در دهه‌ی ۶۰ هم که کتاب‌ها و جزواتی چون نوشته‌های جزنی هرچه بیشتر در پستوها و انبارها و زیرخاک پنهان می‌شد، ظاهراً برخی از آثار او گم شدند. اما پس از آن دوران هم بخت یار نویسندگانی خلاق و مبتکر چون جزنی نبود. همواره چنین بوده که خواندن آثار امثال او که در بزنگاه‌های سیاسی، با وابستگی‌های خاص ایدئولوژیک یا سازمانی اقدام به تولید آثار و حتی نظریه‌پردازی کرده‌اند، با پیش‌داوری‌هایی بی‌ارتباط با زمانه‌ی او، آلوده به تعلقات و منافع شخصی یا گروهی و صف‌بندی‌های موهوم همراه بوده‌اند. حال آن که بخش عمده‌ی آنچه به قلم او به تحریر درآمده در سیر تاریخ جنبش کمونیستی ایران کمیاب است. از این لحاظ که جز چند تنی از هم‌نسلانش، کمتر کسی است که با دقت مجموعه نوشته‌های در دسترس پیشگامان مارکسیسم را خوانده باشد و بکوشد فارغ از قطب‌بندی‌های اردوگاه سوسیالیستی، برای عصر و جغرافیای خودش دست به تحلیل و نظریه‌پردازی بزند، نمونه‌ی دیگر پیش از این نسل شاید اوتیس سلطان‌زاده باشد. نوشته‌ی پیش رو، فصلی از کتاب *اودیسه‌ی چریکی: مدرنیزاسیون، سکولاریسم، دموکراسی و دوره انقلاب آزادیبخش ملی فداییان ۱۳۴۹-۱۳۵۷*، نمونه‌ای از چنین خوانشی از جزنی و هم‌نسلان فدایی‌اش است. پیمان وهاب‌زاده اینجا علاوه بر اینکه فاصله‌ی انتقادی‌اش را از نظریه‌پردازان و کنش‌گران آن دوران حفظ می‌کند با نوشته‌های جزنی همچون آثاری اصیل و تازه برخورد می‌کند. اصیل نه از جنبه‌ی این که این آثار چیزی به مارکسیسم لنینیسم و نظریه‌ی انقلابی در آن دوران افزودند، بل از این رو که تفسیرهایی تازه، کارا و منحصر به خود از این نظریات ارائه می‌دادند.

وهاب‌زاده جزنی و جنبش فدایی را در بستر جنبش‌های رهایی‌بخش ملی بازخوانی می‌کند. جنبش‌هایی که از کشورهای استعمارزده تا آن مللی را که گرفتار نواستعمار و سرمایه‌داری وابسته‌ی پیرامونی شده بودند درنوردیده بود. آن چنان که امروز جنبش‌های اجتماعی جدید به تجربه‌ای ملموس در همه‌ی جوامع بدل شده‌اند، آن زمان مبارزه برای رهایی ملی زمینه‌ای بین‌المللی بود که هر کنش‌گر سیاسی و اجتماعی عمل خود را بر پایه‌ی آن بنیاد می‌نهاد. در ایران هم مارکسیست‌ها از این امر مستثنی نبودند. اما تفاوت فداییان، از جمله جزنی، با پیشینیان‌شان که سعی کرده بودند در این زمینه دست به عمل مسلحانه بزنند این بود که شکستی موضعی را بدل به پیروزی‌ای فراگیر کردند و توانستند در میان روشنفکران و جوانان هواداران و اعضای پرشمار بیابند. در این متن از چند جنبه به تفاوت‌ها و ابتکارات بیژن جزنی در مقایسه با سایر هم‌نسلان و دیگر نظریه‌پردازان جنبش مسلحانه در جهان چون چه گوارا و رژی دبره پرداخته می‌شود. او با استفاده از بسط عبارت تبلیغ مسلحانه که از چه گوارا وام گرفته بود، مفهومی از آن ساخت که مبنای نظریه‌پردازی‌اش از مبارزه‌ی مسلحانه شد. پس نزد او مبارزه‌ی

¹ Peyman Vahabzadeh. 2010. *A Guerrilla Odyssey: Modernization, Secularism, Democracy and the Fada'i Period of National Liberation in Iran, 1971-1979* (Syracuse, NY: Syracuse University Press).

مسلحانه خصلتی استعاری و نمادین یافت و تنها بدل به محور جنبش شد نه استراتژی غایی آن. بدین طریق بود که او از مسعود احمدزاده عضو نظریه‌پرداز فداییان از دومین گروه بنیادگذار سازمان، فاصله می‌گرفت. جزئی توقع داشت مبارزه‌ی مسلحانه یا به عبارتی قهر شیوه‌ای از مفصل‌بندی/بیانگری جبهه‌ی ضددیکتاتوری زمان و سازمانش گردآورنده‌ی گروه‌های چپ مبارز آن سال‌ها باشد. آن‌چنان که وهاب‌زاده تفسیر می‌کند مبارزه‌ی مسلحانه، قدرتی دوگانه و فضایی خودآیین ایجاد کند که در انسداد سیاسی آن سال‌ها سیاست‌ورزی ممکن شود. به همین دلیل هم بود که او تمرکز شعار جنبش از مبارزه با امپریالیسم را به مبارزه با دیکتاتوری شاه همچون عامل امپریالیسم در ایران تغییر داد. فداییان و به‌ویژه جزئی در عمل و نظر در مقابل توسعه‌ی سرکوبگرانه‌ی پهلوی دوم، به‌دنبال گونه‌ای بدیل از توسعه و سیاست‌ورزی بودند که امکان مشارکت توده‌های گسترده‌تری از مردم و به‌ویژه زحمتکش‌شان را فراهم کند. عمل مسلحانه ابزاری بود در راه نهادینه‌سازی این تصور بدیل از توسعه و مشارکت سیاسی. آنان از ابتدای تشکیل سازمان و سپس در نوشته‌های جزئی پراکسیس رهایی‌بخش را محور وحدت در عمل سیاسی قرار دارند و مانع از این شدند که تفاوت در رویکرد مانع عمل مشترک‌شان شود. جزئی در سال‌های بعد هم به‌گونه‌ای همین محوری بودن پراکسیس را صورت‌بندی کرد که تشکیل جبهه‌ای فراگیر از همه‌ی گروه‌های چپ ممکن شود. اما سازمان او پیش از تحقق چنین جبهه‌ای خود چنان متحمل مشت سرکوب شد که در وقایع یک سال پیش از انقلاب مشارکتی بس اندک داشت.

همه‌ی تفاسیر پیش‌گفته از نوشته‌های جزئی با رویکرد و روش خاص این کتاب ممکن شده است. روش در اینجا پدیدارشناسی رادیکال رایزر شورمان است که بر مبنای تصور دوره‌ای از حقیقت قرار دارد و با پدیده‌های تاریخی فارغ از پیش‌انگاشت‌ها روبرو می‌شود و آنها را در بستر مختص به خودشان بررسی می‌کند. از طرف دیگر بهره‌گیری از تحلیل گفتمان مکتب اسکس به نویسنده امکان می‌دهد به نظریات فداییان در نسبت با دیگر نظریه‌پردازان مارکسیست جدید و قدیم بررسی کند. از جمله‌ی آنها می‌توان سیاست جبهه‌ای هژمونیک گرامشی، از نظریه‌پردازان محبوب لاکلاو و موف، را برشمرد که شباهت‌هایش با نظریه‌ی سیاست جبهه‌ای جزئی توجه خواننده را برخواهند انگیخت. بررسی جداگانه‌ی روش و چارچوب نظری این کتاب خارج از حوصله‌ی این مقدمه است اما فارغ از این که با رویکرد و روش و نظریه‌های مورد‌استفاده‌ی نویسنده همدلی داشته باشیم یا نه، چنین پژوهشی در تاریخ جنبش چپ در ایران اگر بی‌همتا نباشد، نادر است. پیش از این کمتر کسی نظریه‌پردازان مارکسیست وطنی را در ارتباط دوطرفه با دیگر نظریه‌پردازان مارکسیست طراز اول جهان بررسی کرده است. این ترجمه شاید قدمی کوچک باشد برای این که با کنش‌گران و متفکران تاریخ معاصر چپ در ایران از این منظر برخورد شود. به عبارت دیگر باید آنها را در جایگاه واقعی‌شان و بنابر آنچه خود اظهار داشته‌اند جدی گرفت و نه بر اساس هیاهوهای جدلی و تبلیغاتی‌ای که کمترین اثری در واقعیت‌های اجتماعی و سیاسی دوروبرشان ندارند. این چنین است که می‌توان دید آنان برای نظریه و عمل امروزمان چه ارمغانی دارند. در ادامه نکاتی چند درباره‌ی ترجمه و توضیح چند مفهوم خواهد آمد.

نقل‌قول‌ها از منابع فارسی عیناً از همان منابع انتقال یافته و ترجمه نشده‌اند. تنها اندکی در رسم‌الخط آنها دخالت شده تا یک‌دستی حفظ شود. برای **people** به سیاق متن گاهی «خلق» انتخاب شده و گاهی «مردم» همچنان که خود جزئی هم در نوشته‌هایش از هر دوی این‌ها استفاده می‌کند و گاهی آنها را به جای هم به کار می‌برد. گرچه در متن روشن می‌شود که با اینکه «خلق» پایه در تعاریف اقتصادی و جامعه‌شناختی داشت از منظر جزئی مفهومی تأسیسی و نه تماماً ازپیش موجود بود. بدین ترتیب او علاوه بر تاریخ بلافصل خود در جنبش مارکسیستی، آنجا که لنین و مائو از این واژه برای مقاصد خاص خود استفاده می‌کردند، به کاربردهای پیشین‌تر این مفهوم در آغازگاه‌های فلسفه‌ی سیاسی مدرن هم پیوند می‌خورد. زمانه‌ای که ماکیاولی و سپس، هابز و اسپینوزا (در برابر مالتیئود) از این کلمه به معنای موجودیتی سیاسی استفاده می‌کردند و نه مفهومی جامعه‌شناختی.

برای **conflict** «تضاد» انتخاب شده. در واقع نویسنده این کلمه را معادلی برای تضاد در آثار جزئی برگزیده است. اما همانطور که مفصلاً در متن آمده منظور جزئی از تضاد **opposition** است که در سنت مارکسیستی بدون تمایزی دقیق با

contradiction (تناقض) رایج بوده است. در واقع با آنکه در آن زمان استفاده از مفهوم تضاد و دسته‌بندی‌های مختلف آن بسیار رایج بود و در کار جزئی هم انواع تضاد به‌گونه‌ای درخشان و راهگشا به کار رفته‌اند، به نظر می‌رسد برقراری نسبت بین تناقض دیالکتیکی و تضاد واقعی به این سادگی‌های برقرار نمی‌شود. اصل بحث به کانت برمی‌گردد که زمانی در «تلاشی برای معرفی مفهوم مقادیر منفی در فلسفه» اظهار داشته بود که تناقض در منطق بین دو حد برقرار است و در واقعیت بین اعیان وجود ندارد. در واقعیت رابطه‌ای نمی‌یابیم که دو طرف آن یکدیگر را نفی کنند و موجودیت‌شان خارج از آن رابطه ایجابی نباشد. مارکس هم به همین منوال و برخلاف هگل در نقد فلسفه‌ی حق می‌نویسد که «کران‌های واقعی نمی‌توانند وساطت شوند، دقیقاً به این دلیل است که آن‌ها کران‌های واقعی‌اند. آنها به وساطت نیازی ندارند زیرا سرشت‌شان کلاً متقابل است، آنها چیز مشترکی ندارند، به یکدیگر نیازمند نیستند، یکدیگر را کامل نمی‌کنند. یکی درون خود حامل میلی، نیازی و پیشبینی‌ای نسبت به دیگری نیست.» (به نقل از کولتی: مارکسیسم و دیالکتیک). این ناروشتی تمایز بین تناقض در منطق (مجرد) و تضاد (مشخص) در واقعیت تا همین امروز هم بحث‌های زیادی بین مارکسیست‌ها در باب سرشت ماتریالیسم دیالکتیک و نسبت آن با ماتریالیسم هگل دامن زده است. تفسیر وهاب‌زاده به رویکردی تازه‌تری در نظریه‌ی لاکلائو مبتنی است که معتقد بود تقابلات در عرصه‌ی سیاسی از سرشتی دیگرند، نه بر پایه‌ی تناقض منطقی از پیش مفروض، که برپایه‌ی مرزبندی‌های پسینی که آنتاگونیسم‌ها را برمی‌سازند.

سرآخر **Aporia** وام‌گرفته از ژاک دریدا، دلالت بر لحظه‌ی تصمیم‌ناپذیر و نقطه‌ای گذرناپذیر دارد که در آن متن خود را واسازی می‌کند و ساختار رتوریک خود را زیر پا می‌گذارد. دوراهه‌ای هملتی که چنان دوسویش برابر می‌نمایند که ارجحیت دادن به یکی و تصمیم‌گیری غیر ممکن می‌شود. دریدا خود از مفاهیمی مثل بخشش و عذاراری یا گشاده‌دستی برای توضیح آپوریا‌های ممکن-ناممکن استفاده می‌کرد. آپوریا‌هایی که شرط امکان‌پذیری‌شان در واقع شرط ناممکن بودن‌شان هم هست. مثلاً گشاده‌دستی در برابر شمار بی‌انتهایی از افراد دیگر ناممکن است، نمی‌شود هرچه داریم و از آن خود می‌خوانیم را به دیگران ببخشیم، از این رو گشاده‌دستی مطلق امکان‌ناپذیر می‌شود اما دریدا اصرار دارد که کل ایده‌ی گشاده‌دستی بستگی به خصلت نوع‌دوستانه‌ی این مفهوم دارد و بدون آن ناممکن است، در واقع همین تنش‌های درونی است که چنین مفاهیمی را سرپا نگه می‌دارد.

در انتها لازم است از آقای وهاب‌زاده برای اجازه‌ی انتشار این ترجمه تشکر کنم. ایشان متن ترجمه را با صرف وقت بسیار خواندند و نکات و اصلاحات ضروری را یادآور شدند و همچنین امکان دسترسی به یکی از منابع را که هنوز نسخه‌ای الکترونیکی نداشت فراهم کردند. نیازی به یادآوری ندارد که کاستی‌ها همه برعهده‌ی نگارنده‌ی این مقدمه است.

پیشاهنگ قادر نیست بدون اینکه خود مشعل سوزان و مظهر فداکاری و پایداری باشد، توده‌ها را در راه انقلاب بسیج کند. آنچه بر آهن سرد توده‌ها در دوره‌ی خمودی مؤثر می‌افتد، آتش سوزان پیشاهنگ است. از خودگذشتگی و جانبازی حاصل رنج و مشقت توده است. انعکاس خشم فروخورده‌ی توده است که به صورت آتش از درون پیشاهنگ زبانه می‌کشد. شور انقلابی پیشاهنگ متکی به مصالح مادی توده است و به این سبب است که سرانجام انرژی ذخیره‌ی توده را به انفجار می‌کشانند.

بیژن جزنی، پنج رساله

بیژن جزنی زمانی که در زندان بود توانست ارتباط خود را با گروهش و چریک‌های فدایی خلق حفظ کند. این پیوند ابتدا از طریق همسرش میهن که با حمید اشرف («بیژن، معشوق، رفیق و همسر»، ۶۵-۶۷؛ چپ در ایران به روایت اسناد ساواک: سازمان چریک‌های فدایی خلق، ۹۹) در ارتباط بود و سپس به یاری برخی زندانیان جوان‌تر تداوم یافت که تحت تأثیر او بودند یا وی به فداییان جذب‌شان کرده بود (مصاحبه‌ی نویسنده با فرخ نگهدار؛ مصاحبه‌ی نویسنده با پرویز نویدی). سال‌های حبس او به‌رغم بازجویی‌های گاه و بی‌گاه و اعتصاب غذاهای متناوب، از نظر فکری متمرکز از آب درآمد؛ وی از اوضاع و احوال زندان برای اندیشیدن بهره برد و با تحلیل‌هایش در جنبش نسل خود مشارکت کرد. جزنی از حدود ۱۳۵۱، آن هنگام که خلاء نظری چریک‌های فدایی نظرش را جلب کرد، به صورت پیگیر شروع به نوشتن کرد. او تا زمان مرگش در فروردین ۱۳۵۴، نوشته‌های بعدی‌اش را مخفیانه از طریق زندانیان در شرف آزادی و به‌ویژه بهروز ارمغانی به دست حمید اشرف می‌رساند (مصاحبه‌ی نویسنده با فرخ نگهدار؛ «یادی از زندگی و مبارزات بیژن در زندان»، ۱۸۲، مصاحبه‌ی نویسنده با مهدی فتاپور).

یادداشت‌های زندان جزنی را می‌توان به دو مجموعه تقسیم کرد: دسته‌ی اول در دوره‌ی بین محاکمه‌اش در سال ۱۳۴۷ و نقطه عطف سیاهکل در سال ۱۳۴۹ نوشته شده‌اند. عمده‌ی این آثار که شامل تفسیر، داستان کوتاه و نقاشی‌اند، در زندان قم و پس از اقدام به فرار ناموفق رفقایش به انجام رسیده‌اند. او پس از عملیات سیاهکل برای بازجویی به تهران منتقل شد. مجموعه‌ی دوم آثار جزنی از سال ۱۳۵۱ و پس از آن نوشته شده‌اند؛ در زندان‌های مختلف تهران، به‌ویژه زندان قصر، جزنی خود را در میان پیروان پرشور مسعود احمدزاده می‌یافت که ایده‌هایش بر بحث‌های حول طرح مقدماتی انقلاب ایران حکمفرما بود. در این بحث‌ها، مشاجرات نظری شدیدی رخ می‌نمود. اکثریت قابل توجهی از طرفداران احمدزاده از وجود «شرایط عینی انقلاب» دفاع می‌کردند، در حالی که تنی چند از زندانیان به رهبری جزنی بر «نقش محوری مبارزه‌ی مسلحانه» تأکید داشتند. این مباحثات منجر به منزوی شدن زندانیان حامی جزنی از طرف اکثریت طرفدار احمدزاده شد که از حمایت معنوی زندانیان مجاهد به رهبری مسعود رجوی [نیز] برخوردار بودند (چپ در ایران...، ۴۷-۴۹؛ «جای او خالی ماند»، ۱۵۸؛ «یادی از زندگی و...»، ۱۷۵؛ «گفتگو به مناسبت بیستمین سالگرد ترور بیژن جزنی»، ۱۱۱؛ خاطرات صفرخان، ۹۸-۱۹۷). جزنی متهم به اپورتونسیسم، رویونیسم و تبلیغ مخفیانه‌ی [سیاست‌های] حزب توده بود. تا ۱۳۵۱، کسی که جنبش مسلحانه را میراث نظری و معنوی خود می‌دانست (چگونه مبارزه‌ی مسلحانه توده‌ای می‌شود؟، ۳) در حلقه‌ی دوازده نفری رفقایش منزوی شده بود و غالباً از طرف دیگر زندانیان فدایی بایکوت می‌شد («بیژن، مارکسیستی خلاق، رهبری مستقل و دموکرات»، ۱۴۲).

ناسازگاری بین این رویکردها بنیادین بود: گروه چریک‌های فدایی خلق به واقع بر دیدگاه‌های متعارض جزنی و احمدزاده در مورد مبارزه‌ی مسلحانه بنیان گذاشته شده بود. بنا به مقتضیات فعالیت چریکی، این تعارض هرگز از لحاظ نظری حل نشد بلکه صرفاً به تعویق افتاد. آن‌چنان که حمید اشرف اشاره می‌کند (جمع‌بندی سه‌ساله، ۱۰، ۲۴-۲۷، ۴۷-۴۹، ۵۶-۵۷، ۶۶)، در هنگام سردرگمی چریک‌های فدایی [و تا پیش از دستگیری] احمدزاده از کاریزما و قاطعیت فکری‌اش برای خنثی کردن مخالفت‌های اشرف استفاده می‌کرد. رجعت مکرر این ایده‌های اساساً ناهمخوان در میان فداییان ادامه یافت تا آنجا که به انشعاب اشرف دهقانی در سال ۱۳۵۷ منجر شد. محبوبیت تز احمدزاده نزد زندانیان هوادار فداییان آشکارا بازتاب موفقیت ابتدایی فعالیت‌های چریکی بین سال‌های ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۲ بود. با نوید جنبش توده‌ای ظاهراً قریب‌الوقوع، فعالین فدایی صبر اندکی برای نظریه‌ی جزنی داشتند و بی‌تابی آنان او را به تئوریزه کردن مبارزه‌ی مسلحانه در دو سال آخر زندگی‌اش برانگیخت. کتاب **نبرد با دیکتاتوری شاه** وی، احتمالاً بهترین نوشته‌اش، از ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۳ سه بار بازبینی شد و در هر نسخه او نقدش بر نظریه‌ی احمدزاده را دقیق‌تر کرد. چند زندانی که نسخه‌ی ابتدایی را خوانده‌اند، واضح نبودن اختلاف نظر جزنی و احمدزاده را به یاد

می‌آورند («گفتگو به مناسبت...»، ۱۱۲)، حال آن‌که نسخه‌ی نهایی شامل نقد پالایش‌یافته‌ی وی بر ایده‌های احمدزاده است («بیژن، مارکسیستی خلاق...»، ۱۳۹).

نظریه‌پردازی نظام‌مند جنبش‌های بخشی ملی‌جزنی، از استثنای مصطفی شاعیان که بگذریم، رقیبی نیافت. زیرکی بیژن در نمره‌ی عالی او برای رساله‌ی پایان‌نامه‌اش نمایان بود که در مقام دانشجوی دکتر [غلامحسین] صدیقی، استاد برجسته‌ی جامعه‌شناسی، کسب کرد. رساله‌ی وی **انقلاب مشروطیت ایران: نیروها و هدف‌ها** (جزنی، ۲۰۰۹)، برایش جایزه‌ی دانشگاهی نیز به ارمغان آورد. جزنی به‌حدی دقت و عینیت علوم اجتماعی را درونی کرده بود که از شیوه‌ی چیره‌ی زبان جدلی و نثر آکنده از اقترای چپ ایران پرهیز داشت. نوشته‌هایش مفهوم‌پردازی‌های پیچیده را با تحقیقات نظام‌مند بازتاب می‌دهند. علایق دانشگاهی‌اش با پرسش‌های مبرم نسلش همگرا بود. با این‌که چند جلد از نوشته‌های او پس از مرگش به چاپ رسیدند، بسیاری از آثارش از جمله برخی کتاب‌های کودکان، داستان‌های کوتاه و نوشته‌های دیگر در دوران سیاه دهه‌ی ۶۰ به دلیل غفلت همسرش و رهبران فدایی مفقود شد.

به‌منظور ارائه‌ی گزارشی جامع از نظریه‌ی جنبش‌های بخشی ملی‌جزنی، تحلیل گفتمانی نظریه‌ی او را به کار خواهیم گرفت و مفاهیم و گزاره‌های محوری را مشخص خواهیم کرد. عامدانه از توجیحات ایدئولوژیک چشم‌پوشی می‌کنم تا سهم واقعی نظریه‌ی او را آشکار سازم. ترسیم و ردیابی مفاهیم او، قادرمان می‌سازد تا پرسش‌ها و دغدغه‌هایش را مشخص کنیم و با این کار محورهای اصلی نظریه‌ی وی را بیابیم. سپس با ارجاع متقابل موضوعی، موضوعاتی که به موقعیت ما در دوران پساکمونیستی مربوطند — یعنی موضوعاتی که مسکوت مانده، به‌غلط بازنمایی شده‌اند، و یا موضوعاتی که گفتمان‌های رایج انقلابی آن زمان، که جزنی صراحتاً بدان‌ها باور داشت، آنها را زشت می‌نمایاند — را احیا و بازتعریف می‌کنم.

پراکسیس جبهه‌ی رهایی‌بخش ملی

جزنی با مشاهده‌ی تاریخی به پروبلماتیک رهایی ملی می‌رسد (نک. *Capitalism and Revolution in Iran*). از نظر او، پرسش نظری-استراتژیک رهایی ملی و راه‌حلی که می‌جست، در حقیقت «تکالیفی» بودند که به دلیل شکست‌های نسل پیشین بر دوش نسل او قرار گرفته بودند. جزنی به رویدادهای پس از اشغال ایران از طرف نیروهای متفقین ارجاع می‌دهد که منجر به توسعه‌ی نسبتاً دموکراتیک نیروهای اجتماعی و سیاسی شد. او خود را به ارائه‌ی جمع‌بندی مبارزات جنبش کمونیستی ایران از آغاز موظف می‌داند (*تاریخ سی‌ساله*، ۱۷) و روندی را ثبت می‌کند که منتهی به جنبش چریکی شد. **تاریخ سی‌ساله‌ی** او (۱۳۵۷)، اثری تحقیقی نیست و عمدتاً مبتنی بر تاریخ شفاهی و حافظه‌ی جمعی است. از این رو، آلوده به اشتباهات، حذفیات و یا پیشداوری‌هایی است که باید مشخص شوند (*Historiography of the Iranian Left in the Twentieth Century: a Critical Appraisal* Bizhan Jazani and the Problems of Historiography of the Iranian Left، ۴۳-۴۵). او که زندگی در دوره‌ی پس از ۱۳۳۲ را تجربه کرده بود، وظیفه‌ی تکمیل پروژه‌ی ناتمام توسعه‌ی سیاسی اجتماعی ایران را بر دوش خود احساس می‌کرد. نظریه‌ی جزنی در نگاه اول متشکل از پاسخ به رخدادهای تاریخی تک‌خطی بین کودتای ۱۳۳۲ و تأسیس چریک‌های فدایی خلق در سال ۱۳۵۰ به نظر می‌رسد. با وجود این خوانشی دقیق‌تر مشغولیت نظری به مسئله‌ی توسعه‌ی سیاسی-اجتماعی را در کشورهایی نظیر ایران نمودار می‌سازد.

بنابراین باید گزارشی جامع از چگونگی شکل‌گیری نظریه‌ی جزنی حول برخی موضوعات تاریخی-مفهومی ارائه کنم. به‌منظور حفظ چارچوب دیالکتیکی کار او، موضوعات آثارش را حول کودتای ۱۳۳۲، شکست تاریخی حزب توده، تحلیل طبقاتی وی، نظریه‌ی دیکتاتوری‌اش، نقش روشنفکران در جنگ رهایی‌بخش، تصور او از مبارزه‌ی مسلحانه، و سرآخ نظریه‌ی دوران‌دیشانه‌ی جبهه‌ی هژمونیک وی، دسته‌بندی می‌کنم.

۱. کودتای ۱۳۳۲

جزنی کودتای آمریکایی ۱۳۳۲ را که «جنبش ضداستعماری خلق ایران به رهبری مصدق را شکست داد» (تر گروه جزنی، ۲)، نقطه عطفی در تاریخ معاصر ایران می‌داند. انقلاب مشروطه‌ی ایران (1285-1290) بازنمایان‌گر خیزش ایرانیان بر ضد قدرت‌های استعماری روسیه و بریتانیا بود. انقلاب مشروطه به دلیل خصلت بورژوا-دموکراتیکش (وقایع سی‌ساله‌ی اخیر ایران، ۱۲؛ چگونه مبارزه‌ی مسلحانه توده‌ای می‌شود، ۷، ۲۷) باید نیروهای ملی (بورژوازی ملی، خرده‌بورژوازی، دهقانان و طبقه‌ی کارگر) را علیه قدرت‌های استعماری و عمال آنان در دربار متحد می‌کرد (طرح جامعه‌شناسی و مبانی استراتژی جنبش انقلابی ایران: بخش اول (اقتصادی)، ۳۹). از نظر جزنی این لحظه‌ی بنیان‌گذار روندی بود که منتهی به جنبش مسلحانه شد. جنبش ضداستعماری به دنبال گشودن فرآیند سیاسی به روی مشارکت دموکراتیک توده‌ها بود. در نهایت جزنی از رویکرد مشهوری به انقلاب فرانسه (۱۷۸۹) پیروی می‌کند که آن را چون نقطه‌ی گذار به سیاست مدرن و سرمایه‌داری صنعتی نشان می‌دهد. جزنی این مدل را بدون در نظر داشتن تفاوت‌های زمینه‌ای و تاریخی بین دو رخداد به کار می‌برد. کاربرد این مدل، تحلیل وی را از جنبه‌ی روش تحقیق زیر پرسش می‌برد، اما در کنار آن نشان می‌دهد که از نظر جزنی مارکسیست، انقلاب مشروطه نشانگر ورود ایران به مدرنیته‌ی سیاسی است. گرچه این رویکرد بدیع نیست، اما به او امکان می‌دهد دفاعش را از مبارزه‌ی مسلحانه، که در غیر این صورت پیش‌بینی^۲ می‌بود، در دل قانون کلی جبر تاریخ مارکسیسم قرار دهد.

جزنی چندین پرده از ظهور و سقوط جنبش‌های بخشی را با ترسیم تاریخ پنجاه ساله‌ی پیش از عصر خود مشخص می‌کند. کودتای رضاشاه در سال ۱۳۰۴ رژیم سرکوبگری را سر کار آورد که مدرنیزاسیون لاییک را در عین نفی دخالت شهروندان، تحمیل می‌کرد. ۱۲ سال آزادی سیاسی نسبی بین ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ رشد بی‌سابقه‌ی جنبش‌های بخشی را ممکن کرد. با توجه به بالاگرفتن احساسات ملی‌گرایانه‌ی ایرانیان، کودتا هم‌جبهه‌ی مردمی ضداستعماری را متوقف کرد و هم‌امیدها و روحیه‌ی ملت را درهم شکست. موج سرکوبی که در پی آمد به مدت کوتاهی در سال ۱۳۴۰ با مقابله روبرو شد تا اینکه پس از سال ۱۳۴۲ با موج بی‌سابقه‌ای از رکود و بی‌تفاوتی که کشور را دربرگرفت، دوباره آغاز شود (چگونه مبارزه‌ی مسلحانه...، ۸-۷). جزنی چرخه‌های جنبش ناسیونالیستی را در سه دوره فرموله می‌کند. ابتدا بین ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، دولت ضعیف بود و غالباً مشغول پیدا کردن جا پای قوی بین قدرت‌های جهانی و نخبگان وطنی بود. سپس در دهه‌ی پس از کودتا (۱۳۳۲-۱۳۴۲)، رژیم خود را به‌غایت سرکوبگر نشان داد اما با درگیری‌های درونی ناشی از دگرگونی‌های توسعه‌ی رقیب معتدل‌تر شد. در آخرین دوره، پس از ۱۳۴۲، رژیم در لباس حاکمیت پلیسی مقتدری بدون درگیری‌های درونی از نو ظاهر شد. این مسئله برای اجرای پروژه‌های بالابده‌پایین توسعه و تغییرات سیاسی و اجتماعی موردنیازش بسیار کارا از آب درآمد (نبرد با دیکتاتوری شاه، ۱۲-۱۳).

سال‌های پس از کودتا شاهد تجدید آرایش ترکیب طبقاتی بود. بورژوازی ملی، نیروی هدایت‌کننده‌ی جنبش‌های بخشی از آغاز قرن، رفته‌رفته اما به‌طور قطعی از صحنه‌ی سیاسی محو شد. کودتا رشد بورژوازی ملی را به نفع «بورژوازی تجاری کمپرادور» سلطه‌جویی سد کرد که نفوذش را در دوره‌ی ملی‌شدن از دست داده بود. این بورژوازی مسلط انگلی پس از ۱۳۳۳ با شتاب رشد کرد و «زمین حاصل‌خیزی که برای جنبش‌های بخشی فراهم شده بود با عناصر سرکوبگر و بازدارنده جایگزین شد» (طرح جامعه‌شناسی... بخش دوم، ۱۰۸). بر کارهای ضیاظریفی نیز تحلیلی مشابه حاکم است (چند نوشته‌ی منتشرنشده از شهید راه آزادی حسن ضیاظریفی، ۲۱؛ درباره‌ی سیاست‌های آمریکا، انگلیس و دربار، ۲۷؛ اصلاحات ارضی ضربه‌ای به پیکر فتودالیسم ایران).

۲. شکست تاریخی حزب توده

² Contingent یا حادث و تصادفی، آنگاه که رویداد وابسته به شرایط بیرونی و پیش‌بینی‌ناپذیر نمایان می‌شود و بدان شرایط پاسخ می‌دهد. پس‌کنش انقلابی در این زمینه برخاسته از برنامه و ماهیت درونی جنبش نیست بل پاسخی است به عوامل پیش‌بینی‌نشده بیرونی.

جزنی حزب توده را بین سال‌ها ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، به‌رغم سرسپردگی آن به سیاست خارجی شوروی، بی‌عملی مزمن و تردید در لحظات حساس و گرایش حزب به حمایت‌گری‌های نادرست به‌قصد [کسب] اعتبار سیاسی، پیشگام طبقه‌ی کارگر می‌داند (طرح جامعه‌شناسی... بخش اول، ۳۰؛ نبرد با دیکتاتوری، ۸۸). اما او همچنین می‌گوید حزب توده باید عهده‌دار بار گناه شکست جنبش مردم شود (جزنی و گروه یک ۱۹۷۶، ۲). گرچه حزب توده هرگز حزبی انقلابی نبود (نبرد با دیکتاتوری، ۸۸)، اما در بسیج هوادارانش در برابر کودتا شکست خورد و شکستش در درک ضرورت مقاومت به عنوان مسئولیت تاریخی‌اش، مانع توسعه‌ی سیاسی اجتماعی ایران به مدت حداقل دو دهه شد (وقایع سی‌ساله، ۴۶). مسئول دانستن حزب توده برای بیست سال سرکوب خفقان‌آور و از دست دادن تراژیک برخی از متفکران درخشان و جان‌هایی عزیز اتهامی سنگین است.

اما دقیقاً چه چیز باعث از کارافتادگی این‌چنینی حزب توده شد؟ می‌دانیم که این حزب از سیاست خارجی شوروی و منافع شوروی در سیاست داخلی‌اش پیروی می‌کرد. مثال آن هواداری حزب توده از اعطای امتیاز نفت شمال به شوروی است. جزنی به‌طرز عجیبی در ارزیابی‌اش از حزب، رابطه‌ی آن را با شوروی عیان نمی‌کند. در عوض وی در توضیحش در مورد زمینه‌ی بین‌المللی جنبش چریکی در ایران نکته‌ی ظریفی را مطرح می‌کند. او اشاره می‌کند که پس از کنگره‌ی نوزدهم حزب کمونیست، شوروی رویکرد سابقاً خصومت‌آمیزش را نسبت به جنبش‌های رهایی‌بخش به رهبری «بورژوازی ملی» تغییر داد. سیاست خارجی جدید که از سال ۱۹۴۵ اجرایی شد، قرار بود از طریق حمایت شوروی از جنبش‌های ملی ائتلاف‌های جهانی تازه‌ای را شکل دهد (وقایع سی‌ساله، ۱۹۱). جزنی می‌گوید یکی از جنبه‌های تأسف‌برانگیز این موازنه این بود که روس‌ها به مصدق فشار (بی‌حاصلی) آوردند تا به آنها در خصوص اکتشاف نفت در خزر امتیازات ویژه‌ای بدهد (وقایع سی‌ساله، ۱۹۸). سیاست خارجی تازه‌ی شوروی آشکاراً صرفاً تلاشی برای کشورگشایی در بستر جنگ سرد بود.

این سیاست علی‌رغم مقاصدش مناسبات شوروی را با کشورهای مختلف جهان سوم (مصر ناصر، سوریه‌ی اسد، لیبی قذافی؛ جالب آنکه این هر سه رژیم‌هایی بودند که در پی کودتا شکل گرفته بودند) و همچنین با بسیاری از جنبش‌های رهایی‌بخشی تقویت کرد که نیروهای ملی‌گرا رهبریشان می‌کردند و پیرویشان قریب‌الوقوع به نظر می‌رسید. جزنی روایت می‌کند که چگونه در ایران این سیاست به شکل مضحکی به مناسبات دوستانه با رژیم کودتا ترجمه شد (طرح جامعه‌شناسی... بخش دوم، ۱۰۹). ماه عسل شاه و شوروی در دهه‌ی ۱۳۳۰ آغاز شد و پس از اینکه شوروی اصلاحات ارضی شاه در دهه‌ی چهل شمسی را تأیید کرد، به‌سرعت به رابطه‌ای پایدار مبدل شد (وقایع سی‌ساله، ۵۷-۵۸). در هر دو دوره می‌توان عقب‌نشینی حزب توده به بی‌عملی (پس از کودتا) و یا ارائه‌ی ارزیابی‌های سراسیمه (وقتی از اصلاحات ارضی «پیشرو» حمایت کرد) را دید. جزنی و دیگر فداییان پس از او این سیاست‌ها و مواضع حزب توده را با عنوان «اپورتونیسیم» ارزیابی می‌کردند. سیاست تحسین‌برانگیز فداییان مبنی بر همراهی نکردن با قطب‌های اردوگاه سوسیالیستی چون شوروی و چین و آلبانی را باید در نسبت با نفی این نشانگان بیماری خاص حزب توده فهمید.

جزنی می‌گوید حزب توده با توجه به منابع گسترده، سازمان و اعضای بسیارش، باید مبارزه‌ی مسلحانه برضد رژیم کودتا را آغاز می‌کرد و اگر چنین می‌شد جنبش رهایی‌بخش ملی تقریباً شانزده سال پیش از چریک‌های فدایی شکل می‌گرفت (نبرد با دیکتاتوری، ۵۶). پس از سال ۱۳۳۲، کمونیست‌های ایران درگیر آشفتگی و بی‌نظمی شدند و به علت وجود دیکتاتوری نمی‌توانستند به فعالیت سیاسی علنی بازگردند (تر گروه جزنی، ۶). تأسیس ساواک در سال ۱۳۳۶ سرکوب سیستماتیک دگراندیشان را میسر کرد. جزنی نوزده اعتراض یا اعتصاب بزرگ را بین سال ۱۳۳۲ و اوایل دهه‌ی ۱۳۵۰ نام می‌برد که به دست پلیس سرکوب و منجر به حبس هزاران و اعدام چندین نفر شد (تر گروه جزنی، ۷-۸). شکست حزب توده بر چهره‌ی کمونیسم ایرانی زخمی ابدی از این خسران‌ها بر جا گذاشت که باعث برخوردی توأم با محکومیت بی‌گذشت حزب شد (نک. حزب توده و کودتای ۲۸ مرداد ۳۲).

۳. اصلاحات ارضی

در دوران پس از کودتا، اصلاحات ارضی و رویدادهای 1342-1339 از نظر جزئی نقطه‌ی عطف محسوب می‌شدند. اصلاحات در نگاه او سندی انکارناپذیر دال بر وابستگی فزاینده‌ی طبقه‌ی حاکمه‌ی ایران به امپریالیسم بود. در پیوند با تجدید ساختار اقتصادی، اقدامات سرکوبگرانه در ۱۳۴۲ حلقه‌ی دیکتاتوری خشنی را تنگ‌تر کرد که جلو هرگونه اپوزیسیون قانون‌گرا را هم می‌گرفت، چه برسد به مخالفان رژیم. پس جامعه‌ی ایران با اتحاد بین نخبگان طبقه‌ی حاکم و دولت پلیسی‌ای که پای بر گلوی حیات سیاسی‌اجتماعی ایران نهاده بود، وارد عصر تازه‌ی «توسعه‌ی سرکوبگرانه» شد.

اینکه آیا اصلاحات ارضی ساختار اجتماعی‌اقتصادی ایران را دگرگون کرد یا نه بدل به پرسش مرکزی نظریه‌ی رهایی ملی شد. جزئی برخلاف بسیاری از هم‌عصران خویش ادعا می‌کرد که اصلاحات ارضی نمایان‌گر فشاری نواستعماری بود برای صنعتی‌شدن به عنوان پیش‌شرط مشارکت پیرامونی ایران در نظام جهانی سرمایه‌داری. هم‌رزم او ضیاظریفی اشاره می‌کند که اصلاحات ارضی بر طبق دکترین کندی-فولبرایت در اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰ شکل گرفته بود که وزارت امور خارجه‌ی آمریکا آن را «موانع انقلاب» می‌نامید. در بحبوحه‌ی جنگ سرد هدف این اصلاحات پیشگیری از تغییرات انقلابی در جوامع پیرامونی بود. در واژگان ضیاظریفی این هدف نشانگر «کمپرادوریسم» است: ظهور نواستعمار با واسطه‌گری بورژوازی کمپرادور (درباره‌ی سیاست‌های...، ۲۷؛ اصلاحات ارضی...). جزئی می‌نویسد «زمانی که استعمار قدم به کشورهای تحت سلطه گذاشت، فتودالیسم صورت‌بندی مستقر در پیشرفته‌ترین سرزمین‌های مورد هجوم [استعمارشده] بود» (وقایع سی‌ساله، ۸۹). چون قدرت‌های استعماری روابط اقتصادی و سیاسی با طبقه‌ی فئودال برقرار کردند، خلق طبقه‌ای جدید ضروری نبود. برعکس، نواستعمار مشغول ایجاد برنامه‌ریزی‌شده‌ی نخبگان سرمایه‌دار جدید در جوامع حاشیه‌ای است.

بنا به نظر جزئی انقلاب سفید شاه شیوه‌ی تولید غالب یا به زبان جزئی «فرماسیون اقتصادی» را از شیوه‌ی «فئودال-کمپرادور» (ماتوئیست‌ها به آن نیمه‌فئودال-نیمه‌مستعمره می‌گفتند) به شیوه‌ی تولید «سرمایه‌داری کمپرادور» دگرگون کرد. اقتصاد استعماری شکل‌دهنده‌ی «فرماسیون ناقص» است که معلول استعمار مستقیم یا غیرمستقیم است (نبرد با دیکتاتوری، ۳). سرمایه‌داری کمپرادور یا وابسته بیان ماحصل ضروری تکامل سیستم فئودال-کمپرادور است که از نظر سیاسی با انقلاب مشروطه آغاز شد. سرانجام، اصلاحات ارضی به قدرت طبقه‌ی فئودال پایان داد و به تدریج از حلقه‌های حاکم بیرونش راند. باید اشاره کنم که جنبه‌هایی از نظریه‌ی جزئی یادآور نظریه‌های وابستگی و نظام جهانی است اما مشخص نیست که آیا وی مدتش را از نظریه‌پردازانی چون پل باران، آندره گوندرفرانک و امانوئل والرشتاین وام گرفته یا نه.

بورژوازی ملی را هم می‌توان محصول فرعی فرماسیون فئودال-کمپرادور نظریه‌پردازی کرد. این طبقه که سریعاً در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ برخلاف بورژوازی کمپرادور رشد کرده بود، نفوذش را پس از کودتا از دست داد. بورژوازی کمپرادور از آغاز قرن بیستم متحمل سه شکست سیاسی عمده شده بود (انقلاب مشروطه، جنبش ملی دهه‌ی سی و اعتراضات 1339-1342). از لحاظ اقتصادی بورژوازی کمپرادور بخش‌هایی از بورژوازی ملی را جذب کرده بود (طرح جامعه‌شناسی... بخش اول، ۲۵). بورژوازی ملی با اصلاحات ارضی آخرین سنگر سیاسی‌اش را از دست داد و سپس در نقشه‌ی سیاسی فقط حضوری در سایه داشت. در نتیجه نظام اقتصادی‌اجتماعی ایران بدل به سرمایه‌داری کمپرادور شد (طرح جامعه‌شناسی... بخش اول، ۱۱).

از نظر جزئی فرماسیون ناقص به همان اندازه‌ی تاریخی و اقتصادی بودن، مفهومی است. به عنوان ساختنی نظری خصلت ناقص چنین فرماسیونی به منظور تکمیل خود عمل سیاسی مستقیم را ایجاب می‌کند. به علت اینکه دستیابی به سرمایه‌داری غربی به عنوان «فرماسیونی کامل» به‌طور گسترده از جوامع در حال توسعه (حاشیه‌ای) دریغ شده است، تنها راه تبدیل برای رسیدن به فرماسیون کامل در جوامع در حال توسعه سوسیالیسم است که جزئی آن را فرماسیون کامل تبدیل می‌داند.

این تحلیل بازتاب فرضیات مارکسیستی اوست. نکته‌ی اصلی از نظر او این است که بر فرماسیون ناقص تنها با عمل سیاسی می‌توان غلبه کرد: جزئی این چنین بین صورت‌بندی اقتصادی پیرامونی و پراکسیس انقلابی پیوندی مفهومی ایجاد می‌کند.^۳

جزئی سرمایه‌داری وابسته و بورژوازی وابسته را تعریف می‌کند و این اصطلاحات را به جای هم به کار می‌برد (*Theories of Development and the Iranian Left (1960-70s): A Critical Assessment*).

سرمایه‌داری وابسته «طبقه‌ای است که زندگی و رشد خود را در گرو وابستگی به انحصارات امپریالیستی می‌بیند. بنابراین در راه رشد خود، در راه متراکم کردن هرچه بیشتر سرمایه برای خود... سود عظیمی را به کیسه‌ی سرمایه‌های خارجی می‌ریزد. این خصلت به امپریالیست‌ها امکان می‌دهد که بدون در دسر روابط نواستعماری را در اینجا جایگزین روابط کهنه‌ی استعماری سازند» (نبرد با دیکتاتوری، ۷). او چهار ویژگی سرمایه‌داری کمپرادور یا وابسته را در ایران برمی‌شمارد. اول «اولیگارش‌ی بورژوازی کمپرادور» از وقتی که بورژوازی بوروکراتیک و سوداگر به بخش‌های مالی، صنعتی و کشاورزی راه یافته‌اند، بدل به طبقه‌ی حاکم شده است (نبرد با دیکتاتوری، ۶؛ برای جزئیات بیشتر نک. وقایع سی‌ساله، ۴۶-۱۰۰). دوم سرمایه‌داری کمپرادور وابسته به «انحصارات خارجی است که عمدتاً از طریق استقرار مناسبات نواستعماری بین انحصارات امپریالیستی و جامعه‌ی تحت سلطه‌ی ما عمل می‌کنند» (نبرد با دیکتاتوری، ۸). جزئی می‌گوید که در نتیجه‌ی آن «خلق ما و از جمله طبقه‌ی کارگر، دیگر تنها در برابر "بورژوازی" قرار ندارد و با امپریالیسم و بورژوازی کمپرادور (هر دو به عنوان عوامل استثمارگر) روبروست» (نبرد با دیکتاتوری، ۹). سوم سرمایه‌داری کمپرادور درگیر تولید سرمایه‌دارانه و صنعتی کردن کالاهای کشاورزی است (جزئی وقایع سی‌ساله، ۱۰۰؛ نبرد با دیکتاتوری، ۹). به رغم اصلاحات ارضی و یا در نتیجه‌ی آن (بدون پایگاهی اجتماعی و با رویکرد از بالا به پایین آن) «مسئله‌ی دهقانی» حل نشده روی دست دولت مانده است (نبرد با دیکتاتوری، ۱۰). آخرین خصلت سرمایه‌داری وابسته مربوط به توسعه‌ی نابرابر بخش خدمات و ایجاد طبقه‌ی (متوسط) قابل توجهی از مصرف‌کنندگان است (وقایع سی‌ساله، ۱۰۰؛ ۱۹ بهمن تئوریک ۱، ۲۴) - طبقه‌ای که انتخاب سیاسی‌اش «دموکراسی بورژوایی» است (نبرد با دیکتاتوری، ۱۴-۱۵؛ وقایع سی‌ساله، ۹۳، ۴۰-۱۳۵).

علاوه بر این چهار ویژگی اجتماعی اقتصادی سرمایه‌داری وابسته، جزئی به دیکتاتوری به عنوان ویژگی سیاسی آن اشاره و پیوند ضروری بین نظام‌های سیاسی و اقتصادی مملکت را برقرار می‌کند (وقایع سی‌ساله، ۱۰۰). اما این رابطه‌ی ضروری از کجا ظاهر می‌شود؟ موقعیت ضعیف بورژوازی کمپرادور منجر به تولید ناکارآمد می‌شود که وجود دولتی مداخله‌گر (رانتی یا رانت‌گیر) را به عنوان نماینده‌ی بورژوازی کمپرادور ضروری می‌سازد. دولت کشور را با برنامه‌های دولتی و پروژه‌های اقتصادی و پیشرفت تحت حمایت خود توسعه می‌دهد (۱۹ بهمن تئوریک، ۶۱). تشدید سرکوب پس از اصلاحات نشان می‌دهد که در فضای سیاسی بسته (هنگامی که مشارکت سیاسی مردم نفی می‌شود) دولت بدل به تنها عامل توسعه می‌شود. در رأس هرم دربار و بورژوازی بوروکراتیک ایستاده که پشت سرش کاست فوقانی بوروکرات‌های کشوری و لشکری قرار دارد (۱۹ بهمن تئوریک، ۳۲).

جنبه‌های اجتماعی اصلاحات مانند حق رأی زنان بر ماهیت سرکوبگر رژیم اثری نداشت (نرگروه جزئی، ۸). در مورد مناسبات بین طبقات، اصلاحات کشمکش‌های درونی (طبقاتی) نخبگان حاکم را با قرار دادن اربابان فئودال تحت سلطه‌ی بورژوازی کمپرادور، حل کرد (طرح جامعه‌شناسی... بخش دوم، ۱۱۳). از طرف دیگر افزایش رفاه نسبی ایرانیان بلافاصله پس از اصلاحات جزئی را به این نتیجه رساند که پرولتاریای روستا تنها زمانی که جنبش انقلابی به اوج خود برسد بدان خواهد پیوست

^۳ جزئی با استفاده از اصطلاحات «فرماسیون‌های اصلی» مثل فئودالیسم، سرمایه‌داری و سوسیالیسم و «فرماسیون‌های در حال گذار» مثل فئودال-کمپرادور، سرمایه‌داری کمپرادور، دموکراسی ملی و دموکراسی خلق به دو گونه‌ی فرماسیون اقتصادی اشاره می‌کند (جزئی ۱۹۷۶ ج، ۶۳-۶۴).

(نبرد با دیکتاتوری، ۱۲). وقتی کارگران و دهقانان در انقلاب ۱۳۵۷ به دنبال تهی‌دستان شهری، دانشجویان و روشنفکران به جنبش درآمدند، ارزیابی جزئی درست از آب درآمد.

۴. تحلیل طبقاتی

جزئی مارکسیست لنینیست در پی تعیین پتانسیل انقلابی افسار مختلف بر اساس ظرفیت طبقاتی از پیش مفروض آنان است. با این حال وی به مارکسیست‌های خودخوانده که «مارکسیسم در دستانشان به شعارهای بی‌فایده تقلیل یافته» هشدار می‌دهد که «متأسفانه... مارکسیسم بد آموخته‌شده، ذهنی و مدرسه‌ای مثل همیشه به جای اینکه راهنمایی در عمل باشد، وسیله‌ای برای گواهی در عمل شده» (وقایع سی‌ساله، ۱۶۲) او تصدیق می‌کند که

... ما همواره درصدد «الگو برداری» از تجارب قبل برمی‌آییم، حال آن‌که پیروزی ما در گرو شناخت شرایط خاص بوده و انطباق اصول و مبانی م-ل و تجارب جنبش‌ها و انقلاب‌های دیگر خلق‌ها با این شرایط خاص، شرط ضروری موفقیت ماست. (طرح جامعه‌شناسی و مبانی استراتژی جنبش انقلابی ایران، ۶)

تفاوت او با دیگر مارکسیست‌ها را آشکارا باید در زمینه‌ی تبدلات جدلی وی با مارکسیست‌های مختلف از حزب توده تا مائوئیست‌ها یافت. در مقابل آنانی که به‌شکلی جزئی مواضع سیاسی را از پیش تعیین یافته و بر اساس طبقات می‌دانستند، وی به پیچیدگی تحلیل طبقاتی اشاره می‌کند که به جبرگرایی ناشی از مالکیت وسایل تولید (یا فقدان آن) اجازه‌ی بروز نمی‌دهد (وقایع سی‌ساله، ۱۶۲). با این حال او در برابر ذات‌گرایی‌ای که به برخی از طبقات درجات مختلفی از بالقوگی انقلابی اعطا می‌کند، کوتاه می‌آید. مسئله همانا ماهیت چارچوب‌های تحمیلی یا موروثی‌ای است که متفکری مبتکر چون جزئی خود را درون آن می‌بیند. پیامدهای این بن‌بست نظری را هنگامی خواهیم کاوید که جزئی به مرزهای تحلیل طبقاتی‌اش می‌رسد و ناتوان از گذر از آنها به ندای نسلش وفادار می‌ماند.

تحلیل طبقاتی به طرز جالبی کلیت نظریه‌ی جزئی را شکل نمی‌دهد. نوشته‌های او درباره‌ی طبقات در ایران جزئی از تحلیلی سیاسی از استراتژی انقلابی‌اند. به نظر می‌رسد که از نظر جزئی تحلیل سیاسی بر تحلیل اقتصادی تقدم مفهومی داشته است، چنان که وی سیاست را از اقتصاد استخراج نمی‌کند: دو قلمرو در عین وابستگی متقابل، از استقلال متقابل و نسبی برخوردارند. این تصور غیراشتقاقی از سیاست به جزئی امکان می‌دهد که فرهنگ و میراث سیاسی را چون متغیرهای مداخله‌گر در «تحلیل طبقاتی» به حساب آورد.

طبقه‌ی کارگر، طبقه‌ی متوسط و خرده‌بورژوازی، سه «نیروی اجتماعی اصلی خلق» هستند که جزئی تحلیلشان می‌کند. او مدعی است که برای فهم طبقه‌ی کارگر باید «وضعیت اجتماعی و فرهنگی‌اش» را در نسبت با دیگر طبقات بفهمیم (وقایع سی‌ساله، ۱۶۷). رویکرد «فرهنگی» به وی امکان می‌دهد که از نظر مفهومی از رویکردهای جمعیت‌شناختی و «عینیت‌گرا» خلاصی یابد. او به تعریف استاندارد مارکسیستی «طبقه» آن‌گونه که در نسبت با مالکیت ابزار تولید و نقشش در سازمان اجتماعی کار تعریف می‌شود، قشرها را می‌افزاید و می‌پرسد: «اما این شناخت برای درکی که ما باید از یک نیروی اجتماعی داشته باشیم کفایت؟ حتماً نه. ما باید بلافاصله پس از برخورد با مسئله از دیدگاه اقتصادی، به موقعیت فرهنگی و اجتماعی طبقه بپردازیم» (وقایع سی‌ساله، ۱۶۳). این فراز نمونه‌ای است از رویکرد نامتعارف و پویای او. زمانی که حضور جمعیت‌شناختی طبقه‌ی کارگر محقق شد (یعنی اصلاحات ارضی دهقانان را بدل به کارگران مهاجر به شهر کرد)، طبقه‌ی کارگر به لحاظ بیان سیاسی خود بروز می‌یابد:

هر کجا از جنبش طبقه‌ی کارگر یاد شده مقصود جریان‌های سیاسی یا حرکات سازمان‌یافته‌ی اقتصادی است که با طبقه‌ی کارگر و ایدئولوژی آن پیوند داشته و نماینده‌ی سیاسی یا اقتصادی این طبقه به شمار رفته است... بنابراین هر کجا از طبقه‌ی کارگر... یاد شده... منظور *نمودهای سیاسی و سازمان‌یافته‌ی این طبقه* است. (وقایع سی‌ساله، ۱۶۴؛ تأکید افزوده شده)

این سطور را می‌توانیم تلاشی برای «طبیعی سازی» رابطه‌ی بین پیشاهنگ خودخوانده‌ی طبقه‌ی کارگر (مثل فداییان) و طبقه‌ی کارگر به مثابه‌ی مقوله‌ای جمعیت‌شناختی تفسیر کنیم. این نمایندگی مفروض طبقه از جانب سازمان پیشگام نشان می‌دهد که حضور بالفعل طبقه‌ی کارگر در جنبش‌های بخش نسبت به حضور سیاسی‌اش آنگونه که از طریق سیاست پیشگام نمایان می‌شود ثانوی است. در همین حال به نظر می‌رسد جزئی فرض می‌گیرد که طبقه «در خود» اهمیت سیاسی ندارد مگر آن که به حضور سیاسی مبادرت ورزد.

طبقه‌ی کارگر علاوه بر حضور سیاسی‌اش می‌تواند از طریق بروز فرهنگی‌اش شناخته شود. فرهنگ طبقه‌ی کارگر صرفاً همچون محصول حیات مادی‌اش ظهور نمی‌یابد. فرهنگ طبقه‌ی کارگر بیشتر از طریق پروسه‌ی برهم‌کنشی طولانی شکل می‌گیرد که «ترکیبی از پروسه‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی است» و «در رابطه با طبقات و قشرهای دیگر و با لمس کردن موقعیت طبقاتی خود در برابر دیگر طبقات تکوین می‌یابد» (وقایع سی‌ساله، ۱۶۸). خصلت متعارض فرهنگ طبقه‌ی کارگر محتوای تاریخی ظریفی دارد که به جزئی امکان می‌دهد غیبت طبقه‌ی کارگر واقعی در جنبش‌های بخش را تئوریزه کند. او می‌گوید صنعتی شدن شتابنده که پیامدش گسترش [جمعیت‌شناختی] طبقه‌ی کارگر بود، خصلت تاریخی و فرهنگی این طبقه را تضعیف کرد. چون کارگران نوپدید ارتباطشان با نسل‌های پیشین و تاریخ‌های مبارزه‌ی آنان را از دست دادند و نسبت به فرهنگ عامیانه‌ای که از طرف رسانه‌های جمعی ترویج می‌شد آسیب‌پذیر شدند (وقایع سی‌ساله، ۱۶۸). به بیان دیگر در دوران توسعه‌ی کلان (ایران در دهه‌ی چهل)، فرهنگ طبقه‌ی کارگر تغییر کرد (وقایع سی‌ساله، ۱۷۰)، تا حدی که این طبقه نمی‌توانست «مأموریت تاریخی [طبقاتی]»‌اش را متحقق کند (وقایع سی‌ساله، ۱۶۹). یکی از نتایج آن که به ویژه به کار ما مربوط است این شد که مأموریت تاریخی طبقه‌ی کارگر بر دوش پیشگامانش افتاد. ضرورت جنبش‌های بخش فداییان از این جهت بود.

به رغم مرکزیت طبقه‌ی کارگر در نظریه‌ی جزئی، وی ملاحظاتی را در باب اقتضای «طبقه‌ی کارگر» برای نظریه‌ی انقلابی بیان می‌کند. طبقه‌ی کارگر ایران از نظر سیاسی پراکنده و نابالغ است. «با توجه به خصوصیت ویژه‌ی طبقه‌ی کارگر ایران در شرایط حاضر باید مفهوم وسیع‌تر و واقعی‌تر زحمتکشان شهری را جانشین مفهوم مجرد طبقه‌ی کارگر سازیم و تأکید می‌کنیم که در این قشر وسیع زحمتکشان، طبقه‌ی کارگر متشکل‌ترین و ورزیده‌ترین طبقه و نیروست.» (چه کسانی به مارکسیسم لنینیسم خیانت می‌کنند؟، ۱۵). او این‌چنین مفهوم «طبقه‌ی کارگر» را بسط می‌دهد تا شامل زحمتکشان و تهی‌دستان شهری هم بشود.

جزئی خرده‌بورژوازی را نزدیک‌ترین متحد طبقه‌ی کارگر در جنبش‌های بخش می‌داند. او سه قشر خرده‌بورژوازی را مشخص می‌کند که محرومیت یا فرودستی‌شان واجد بیشترین بالقوگی انقلابی است (وقایع سی‌ساله، ۱۷۶). با این حال با وفاداری به مفهوم مارکسیستی خرده‌بورژوازی، وی بلافاصله به خصلت دوگانه‌ی آن (هم صاحب ابزار تولید و هم فروشنده‌ی نیروی کار) اشاره می‌کند. این خصلت دوگانه نشان می‌دهد «خرده‌بورژوازی بنابراین که خطر را از کدام سو متوجه خود بداند، به سوی دیگر تمایل نشان می‌دهد» (نبرد با دیکتاتوری، ۱۵). از اینجا می‌توانیم استنباط کنیم که موضع سیاسی خرده‌بورژوازی در نهایت بر اساس صورت‌بندی هژمونیک نیروهای اجتماعی تعیین می‌شود. او علاوه بر این به زمینه‌ی قدرتمند نارضایتی درون خرده‌بورژوازی به علت تهدیدشدنش از جانب سرمایه‌داری وابسته اشاره می‌کند. از این روست که خرده‌بورژوازی میراث‌دار و پذیرای تاریخ‌های مبارزه‌ی سیاسی نهادینه‌شده به دست بورژوازی ملی روبه‌اضمحلال است (نبرد با دیکتاتوری، ۱۶). جزئی در

عین حالی که خرده‌بورژوازی را نیروی سیاسی عمده‌ای می‌بیند، بر «خصلت دوگانه» اش تأکید می‌کند. این موضع علاوه بر دیگر چیزها، هشدار می‌دهد که در برابر اتحاد استراتژیک با مجاهدین مسلمان رادیکال، موضعی که در میان زندانیان فدایی در اوایل دهه‌ی ۱۳۵۰ رواج داشت.

جزئی بین خرده‌بورژوازی و طبقه‌ی متوسط تفاوت قائل می‌شود. تمایز او مفهومی است چون اولاً برپایه‌ی رابطه‌ی اثبات‌پذیر در فرآیند تولید نیست و دوماً به مقصود قرار دادن این مقولات ساختارمند در تحلیلش از نیروهای انقلابی است. از نظر او خرده‌بورژوازی از بخش‌های سنتی و تجاری تشکیل شده در حالی که طبقه‌ی متوسط دربرگیرنده‌ی بخش‌های بوروکراتیک یا خدماتی است که به دلیل توسعه‌ی سرکوبگرانه گسترش یافته‌اند. از این رو، جزئی اذعان می‌دارد که طبقه‌ی متوسط عموماً از دموکراسی بورژوازی سود می‌برد بدین معنا ممکن است از دولت سرکوبگر «معتدل» راضی باشد. جای شگفتی است که جزئی چنین رضایتی را برای جنبش مخرب نمی‌بیند. طبقه‌ی متوسط در واقع متمایل به تغییر دموکراتیک است چون تنها به صورت غیرمستقیم درگیر تولید است. این که طبقه‌ی متوسط وجودش را مدیون پروژه‌های توسعه‌ی شاه می‌داند لزوماً به معنای سرسپردگی‌اش به رژیم نیست. جزئی می‌گوید طبقه‌ی متوسط ممکن است در توسعه‌ی سرکوبگرانه بدل به هسته‌ی انقلاب شود. از نظر تاریخی گسترش قشر تحصیل کرده از جمله جزئی و بسیاری دگراندیشان زمان، در واقع نیروی فکری و معنوی در پس هر جنبش سکولاری در ایران مدرن بود (پنج رساله، ۲۱). در دیدگاه او روشنفکران تشکیل‌دهنده‌ی نیروی هستند که توده‌ها را بسیج خواهد کرد:

در حال حاضر جامعه‌ی میانی و جامعه‌ی محروم نیروی عمده‌ی خلق را تشکیل می‌دهد در حالی که جامعه‌ی مصرف‌کننده خلق متحدینی در مبارزه با سیستم سرمایه‌داری وابسته دارد. انقلابی‌ترین نیروها یا نیروهای واقعی یک انقلاب دموکراتیک در انبوه بیست و سه میلیون خلق نهفته است. اما در این مرحله از مبارزه که مبارزه با دیکتاتوری رژیم عمده‌ترین جنبه‌ی جنبش رهایی‌بخش است، جامعه‌ی میانی آمادگی بیشتری برای مبارزه از خود آشکار می‌سازد. همه‌ی رسالت ما در این است که بتوانیم از این مرحله‌ی مبارزه تا انقلاب دموکراتیک توده‌ای به پیش برویم. استراتژی و تاکتیک صحیح این ویژگی را باید دارا باشد که بتواند از نیروهای بالفعل امروز به نیروهای انقلابی بالقوه دسترسی پیدا کند. (وقایع سی‌ساله، ۱۳۹-۱۴۰؛ تأکیدها افزوده شده)

در دل این سطور امیدهای بلندپروازانه‌ی نسلی از روشنفکران و فعالین سکولار ایران قرار دارد.

۵. دیکتاتوری

جزئی دیکتاتوری را در ارتباط با نواستعمار می‌بیند، بدین معنا که دیکتاتوری پدیده‌ای مدرن و متفاوت با استبداد پیشامدرن است. دیکتاتوری خصلت طبقاتی خاصی دارد که چون گسترش سرمایه‌داری وابسته را با پروژه‌های توسعه‌ی بالا به پایین تسهیل می‌کند و آن را با نواستعمار پیوند می‌دهد. بدین ترتیب دیکتاتوری هم بر تداوم و هم بر گسست در تاریخ و فرهنگ ایران دلالت دارد.

آشنایی به تاریخ دو قرن اخیر، یعنی دو قرنی که وقایع آن روی اوضاع اجتماعی فعلی ما بیش از همه‌ی گذشته اثر گذاشته است ما را به جدایی قطعی از دستگاه خودکامگی که در ظهور استعمار همواره بار گرانی بر دوش ملت ایران و سد محکمی در راه پیشرفت جامعه بوده و در عوض متحدی ثابت قدم برای تمام استعمارگران نو و کهنه بوده است، دعوت می‌کند. (مهرهای بر صفحه‌ی شطرنج، ۵۳)

با این حال حکومت ایران صرفاً ابزار سرکوب سلطه‌ی طبقاتی نیست؛ بیش از هر چیز، حکومت ابزار دیکتاتوری خودکامه‌ی شاه است (وقایع سی‌ساله، ۱۴۰-۴۱، ۱۴۳). دیکتاتوری برای جزئی اساسی است چون وی باور دارد که رشد نیروهای اجتماعی بیش از همه تحت نوعی از اشکال دولت دموکراتیک ممکن است. او دقیق‌ترین اثرش یعنی **نبرد با دیکتاتوری شاه** را به دیکتاتوری اختصاص می‌دهد. این کتاب همچنین دربردارنده‌های تأملات بعدی‌اش درباره‌ی دموکراسی است - اندیشه‌هایی که با قتل او در سال ۱۳۵۴ خاموش شد.

جزئی کتابش را با اشاره به این نکته آغاز می‌کند که پیش از اصلاحات ارضی صورت‌بندی اقتصادی ایران فئودال-کمپرادور بود (فرماسیونی ناقص). اصلاحات ارضی این فرماسیون را در فرماسیون سرمایه‌داری کمپرادور (باز هم فرماسیونی ناقص) حل کرد تا اقتصاد ایران را با نظام جهانی سرمایه‌داری هماهنگ سازد. او با توجه به این که همه‌ی فرماسیون‌های ناقص نتایج استعمارند، سه نوع از این فرماسیون‌ها را مشخص می‌کند: استعماری، فئودال-کمپرادور و سرمایه‌داری کمپرادور (جزئی ۱۹۷۸، ۳). این تشخیص حاکی از این امر است که در نظر وی تنها فرماسیون‌های کامل آن دو فرماسیونی هستند که در نظریه‌ی کلاسیک مارکسیستی مشخص شده‌اند: سرمایه‌داری پیشرفته و سوسیالیسم. به عبارت دیگر او مفاهیم تحلیلی (مارکسی) را همچون مدل‌های واقعی فرض می‌کند و بدین ترتیب همه‌ی دیگر مدل‌ها را با این مفاهیم قیاس می‌کند. سوای این خطا، او ادعا می‌کند که سرمایه‌داری وابسته بازنمایان‌کننده‌ی محصل ضروری فرآیند «تکاملی» نظام فئودال-کمپرادور است که انقلاب مشروطه نماد سیاسی‌اش بود، در حالی که دگرگونی اقتصادی به دلیل شکست انقلاب مشروطه و سپس دولت مصدق به تأخیر افتاد. بورژوازی کمپرادور با اصلاحات ارضی به پیروزی (معوقش) دست یافت. جزئی مدعی است که فئودالیسم در ایران منتهی به [ایجاد] نظام فئودال-کمپرادور نشده است و این ادعا باعث می‌شود بتواند مرحله‌ی انقلاب ایران را انقلابی دموکراتیک تشخیص دهد (**نبرد با دیکتاتوری**، ۵). او این «مراحل» انقلاب را از نظریه‌ی دوبرخشی مراحل دموکراتیک و سوسیالیستی انقلاب لنین اخذ می‌کند - در مورد روسیه انقلاب‌های آوریل و اکتبر (دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در **انقلاب دموکراتیک**، ۱۸-۱۹؛ دولت و انقلاب، ۲۷). لنین خصلت «بورژوازی» انقلاب دموکراتیک را واجد «سودی عظیم برای پرولتاریا» می‌داند (دو تاکتیک سوسیال دموکراسی، ۳۸؛ تأکید در متن اصلی). انقلاب دموکراتیک تکیه بر مفهوم «خلق» دارد (برای جذب اکثریت توده‌ها)، حال آن که انقلاب سوسیالیستی خصلتی منحصرأ پرولتری دارد.

جزئی طبقه‌ی بورژوازی کمپرادور را «طبقه»ای تعریف می‌کند که «حیات و رشد خود را در وابستگی‌اش به انحصارات امپریالیستی می‌بیند. بنابراین هنگامی که رشد می‌کند برای تمرکز سرمایه [در دستان خود] سودهای کلانی به جیب سرمایه‌ی خارجی می‌ریزد» (**نبرد با دیکتاتوری**، ۶). از این رو «در برابر خلق، از جمله طبقه‌ی کارگر، نه فقط بورژوازی که امپریالیسم و بورژوازی کمپرادور هم قرار دارند» (**نبرد با دیکتاتوری**، ۸-۹). این بدین معناست که تحت سرمایه‌داری وابسته تضاد «بیسیک» (اساسی؛ وی از کلمه‌ی انگلیسی «بیسیک» در متن استفاده می‌کند) بین کار و سرمایه نیست (ویژگی صورت‌بندهای کلاسیک و کامل) بلکه بین خلق شامل کارگران، دهقانان، خرده‌بورژوازی، طبقه‌ی متوسط و بورژوازی ملی و ضدخلق است که شامل امپریالیسم، بورژوازی کمپرادور و رژیم پهلوی می‌شود (**نبرد با دیکتاتوری**، ۲۹؛ همچنین نک. ۱۶۱؛ وقایع سی‌ساله، ۱۵۹، ۱۶۴). «هم از اینجاست که جامعه‌ی ما در مرحله‌ی انقلاب سوسیالیستی قرار نمی‌گیرد و خصلت رهایی‌بخش انقلاب آن را نهایتاً در مرحله‌ی انقلاب دموکراتیک توده‌ای قرار می‌دهد.» (**نبرد با دیکتاتوری**، ۹)

جزئی می‌پرسد «چه عواملی باعث می‌شود که در این سیستم طبقه‌ی حاکم نتواند مثل بورژوازی در غرب به شیوه‌ی دموکراسی متوسل شود بی‌آنکه سیستم با خطر نابودی روبرو شود؟» (**نبرد با دیکتاتوری**، ۱۹) وی می‌گوید که سرمایه‌داری کمپرادور پیروزی‌اش را مدیون دیکتاتوری است. با توجه به تضاد اساسی بین خلق و دشمنانش و همچنین تفکیک جزئی بین

سرمایه‌داری کلاسیک و نواستعماری، او دیکتاتوری را منظومه‌ی سیاسی مناسب سرمایه‌داری وابسته می‌نامد. جالب آنکه منظومه‌ی سیاسی بورژوازی کلاسیک، دموکراسی بورژوازی (لیبرال) است (نبرد با دیکتاتوری، ۱۹). سرکوب به طبقه‌ی سرمایه‌دار کمپرادور امکان می‌دهد که با انکار مشارکت سیاسی خلق گسترش یابد (نبرد با دیکتاتوری، ۲۰). این تحلیل نشان می‌دهد که جزئی به خودمختاری نسبی سیاست باور داشت، آن را تابع اقتصاد نمی‌کرد و همچنین سیاست را واجد بالقوگی اثرگذاری بر بنیان اقتصادی می‌دید. او می‌گوید جامعه‌ی ایران تنشی دوجانبه را تجربه می‌کند. یکی ناشی از رشد طبقات کارگر و تحصیل‌کردگان، در عین حال دیگری محصل جدایی دهقانان از زمین است. این تنش‌ها نبرد برای مشارکت سیاسی را ضرورت می‌بخشد اما مطالبه‌ی حقوق سیاسی مانع توسعه‌ی بالاب‌پایین می‌شود. بنابراین دیکتاتوری شدت می‌یابد تا حدی که انتظار گشایش دموکراتیک از چنین رژیم‌ی بدل به خیالی باطل می‌شود (نبرد با دیکتاتوری، ۲۳).

اگر نواستعمار بدون دیکتاتوری امکان‌پذیر نیست پس جنگ رهایی‌بخش برضد نواستعمار شامل مبارزه برضد دیکتاتوری شاه هم می‌شود. خواسته‌های خلق اساساً ضد دیکتاتوری‌اند (نبرد با دیکتاتوری، ۳۰)، زیرا نیاز به الگوی توسعه‌ی سیاسی اجتماعی مشارکتی دارند. بنابراین او با تکیه بر درس‌های برگرفته از جنبش‌های رهایی‌بخش زمان خود، ایده‌ی اتخاذ شعار استراتژیک جبهه‌ی ملی رهایی‌بخش ویتنام جنوبی («مرگ بر امپریالیسم آمریکا و سگ‌های زنجیری‌اش») را رد می‌کند. جزئی در عوض آن را به «مرگ بر دیکتاتوری شاه و حامیان امپریالیستش» تغییر می‌دهد (نبرد با دیکتاتوری، ۳۰؛ جزئی، وقایع سی‌ساله، ۱۴۵). به بیان دیگر جزئی از شعار استراتژیک مشترک رهایی‌ی ملی که دشمن خارجی را هدف می‌گیرد، تغییر مسیر می‌دهد و در عوض شعاری را اتخاذ می‌کند که دشمن را در داخل می‌بیند. این استراتژی بر ساخت جبهه‌ی خلق حول گره‌گاهی تأکید می‌کند که صرفاً طبقاتی نیست. جزئی جنبش فدایی را با این استراتژی می‌شناساند و می‌نویسد: «به نظر ما جنبش حاضر [فداییان] که مرحله‌ای است از جنبش رهایی‌بخش خلق، با شعار استراتژیک مبارزه با دیکتاتوری شاه مشخص می‌شود» (نبرد با دیکتاتوری، ۲۶). استراتژی پیشنهادی، همه‌ی مطالبات اقتصادی‌ای را شکل خواهد داد که محتوای سیاسی ضد دیکتاتوری را تقویت می‌کنند (نبرد با دیکتاتوری، ۳۱). ضد دیکتاتوری به عنوان گره‌گاهی که نیروهای خلق را در جبهه‌ی هم‌مونیک گرد هم می‌آورد، دیگر مطالبات را در نهایت با مطالبه‌ی سیاسی اصلی‌اش فرامتعین (Overdeterminate) می‌کند. تنها سیاسی‌شدن مطالبات می‌تواند توده‌ها را به سوی انقلابی دموکراتیک بسیج کند (نبرد با دیکتاتوری، ۳۱).

جزئی با تاسی از فرمولی لنینیستی، انقلاب دموکراتیک را واجد خصلتی طبقاتی می‌داند. ایران از زمان انقلاب مشروطه در مرحله‌ی «انقلاب بورژوا دموکراتیک» قرار گرفته است. این مرحله ممکن است با غلبه‌ی پرولتاریا به «انقلاب دموکراتیک خلق» دگرگون شود اما این اتفاق در ایران نیفتاده است. «ولی آیا تعیین مرحله‌ی انقلاب به این معنی است که شرایط ضروری برای انقلاب نیز آماده است؟ و یا می‌توان ادعا کرد که در تمام این دوران تضاد اساسی جامعه در عین حال تضاد عمده بوده است؟ هر دو پاسخ به نظر ما منفی است.» (نبرد با دیکتاتوری، ۲۷) این سخنان رد گفته‌ی احمدزاده است که می‌گفت «شرایط عینی» انقلاب فراهم است. اما به تمایز ظریف بین تضاد اساسی (بین کار و سرمایه) و تضاد عمده (بین امپریالیسم و خلق) توجه کنید. بنا به نظر جزئی تنها فرماسیون‌های کامل می‌توانند مولد یکی‌شدن تضادهای عمده و اساسی باشند. مبارزه علیه دیکتاتوری شاه مبارزه‌ای رهایی‌بخش است که ماهیتی دموکراتیک دارد (نبرد با دیکتاتوری، ۳۱). این بدین معناست که «در اینجا دلیلی نیست که قطعاً مبارزه با دیکتاتوری مستقیماً منجر به نابودی تمام سیستم شود.» «این احتمال وجود دارد که سیستم در راه حفظ خود در شیوه‌ی اعمال حاکمیت تغییری بدهد، در این صورت نیروهایی که این تغییر فرم را به رژیم تحمیل کرده‌اند در شرایط جدید نیز به سیر تکاملی خود ادامه خواهند داد» (نبرد با دیکتاتوری، ۲۸). فراست جزئی شگفت‌انگیز است. جنگ علیه دیکتاتوری را نه می‌توان منحصرأ از تضاد عمده بین خلق و امپریالیسم نتیجه‌گیری کرد و نه می‌توان تصور کرد که مبارزه‌ی مسلحانه لزوماً به فروپاشی رژیم منجر خواهد شد. مبارزه‌ی مسلحانه بنا به دریافت جزئی معطوف به برنهادن (institute) گشایش‌های سیاسی و اجتماعی است (نبرد با دیکتاتوری، ۷۱) و این نقطه‌ی تباین دیگر جزئی است با نظریه‌ی احمدزاده.

نقطه‌ای که در آن نظریه‌ی [تشکیل یک] جبهه بر پایه‌ی هستی‌شناسی‌ای یکتا ضرورت می‌یابد که جنبش‌های اجتماعی را اقدامی برای بازنهاده‌سازی (reinstitution) اجتماعی و سیاسی می‌داند.

۶. روشنفکران

جزئی روشنفکران را از لحاظ مفهومی به نمایندگان طبقات مختلف تقلیل نمی‌دهد: «روشنفکر در تعریف عمومی خود فردی است که با توشه‌ای از آموزش (سرمایه‌ای که به صورت آموزش متراکم شده است) به کار فکری می‌پردازد و از راه این کار زندگی می‌کند» (وقایع سی‌ساله، ۱۸۱). تعریف او با بهره‌گیری از تحصیلش در جامعه‌شناسی و نه مارکسیسم، با روشنفکران چون طبقه‌ی [صاحب] «سرمایه‌ی انسانی» برخورد می‌کند. استقلال نسبی روشنفکران از طبقه به آنان امکان می‌دهد که در مورد مسائل مربوط به توسعه‌ی اجتماعی سیاسی موضع‌گیری کنند:

به این ترتیب تعریف اقتصادی روشنفکر در همین ذخیره‌ی آموزش و کار فکری خلاصه می‌شود. حال آن که تعریف اجتماعی و روانشناسی آن فقط حرفه‌هایی را دربرمی‌گیرد که برخوردی فعال و ترقی‌خواهانه را با مسائل اجتماعی ایجاب می‌کند. با این تعریف فقط کسانی روشنفکر به حساب می‌آیند که مستقیماً در شکل دادن به افکار جامعه شرکت داشته و زندگی و حرفه‌ی آنها برخورد با فرهنگ جامعه را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد. (وقایع سی‌ساله، ۱۸۱)

روشنفکران به دلیل تحصیلاتشان نسبت به مسائل اجتماعی حساسند. بنابراین «روشنفکران همواره نقش مهمی در تحولات سیاسی و اجتماعی به عهده داشته‌اند.» (وقایع سی‌ساله، ۱۸۲) مفهوم مسئولیت اجتماعی برخاسته از درک بدیل روشنفکران از توسعه، اساسی است چون هنگامی که روشنفکران آگاهانه خود را در برابر آینده‌ی جامعه مسئول می‌بینند در مبارزات ضددیکتاتوری مشارکت می‌کنند.

روشنفکران گرچه ممکن است از پس‌زمینه‌های طبقاتی مختلفی آمده باشند، از لحاظ اقتصادی جزئی از خرده‌بورژوازی هستند. جزئی چنین روشنفکرانی را «دانشجویان دانشگاه، معلمان... نویسندگان، هنرمندان و بخش‌هایی از روحانیت» (وقایع سی‌ساله، ۱۸۱) می‌داند. خصلت دوگانه‌ی خرده‌بورژوازی بر روشنفکران نیز اثر می‌گذارد. در پرتو این دوگانگی جزئی هشدار می‌دهد «در جنبش ما که در حال حاضر اساساً یک جنبش روشنفکری است، زمینه‌ی طبیعی برای این قبیل انحراف‌ها وجود دارد» (نبرد با دیکتاتوری، ۸۸). با این حال روشنفکران چرا باید خصلت دوگانه‌ی خرده‌بورژوازی را نشان دهند وقتی عملاً در پروسه‌ی تولید مشارکت ندارند؟ این نشان‌دهنده‌ی فقدان شفافیت در تمایزگذاری جزئی بین طبقه‌ی متوسط و خرده‌بورژوازی در قبال موضوع روشنفکران است. علاقه‌ی او به روشنفکران آشکارا از اینجا نشئت می‌گیرد که جنبش مبارز، جنبش طبقه‌ی [صاحب] «سرمایه‌ی انسانی» در حال ظهور در آن زمان بود. ریشه‌های اجتماعی آنان در طبقات اجتماعی گوناگون شهری و روستایی بود و به‌روشنی عقاید سیاسی و اجتماعی متنوع داشتند، نه خصلت طبقاتی دوگانه.

روشنفکران تحت سلطه‌ی امپریالیسم با اتخاذ ایدئولوژی انقلابی بدل به انقلابیون می‌شوند. از جنبه‌ی نظری این دگرگونی آن هنگام رخ می‌دهد که ایدئولوژی طبقه‌ی کارگر جایگزین ذات خرده‌بورژوایی روشنفکران می‌شود. جزئی می‌نویسد «بخش مهمی از روشنفکران و بخشی از عناصر پیشرو و دیگر قشرهای خرده‌بورژوازی به سوی ایدئولوژی طبقه‌ی کارگر گرایش یافته‌اند. در فقدان یک پیشاهنگ واحد و انقلابی طبقه‌ی کارگر در کشور ما این گرایش‌ها به صورت جریان‌های مختلف مشخصی با درجات مختلفی از خلوص ایدئولوژیک [وجود دارند]» (وقایع سی‌ساله، ۱۸۴). حدس می‌زنیم که درجه‌ی «خلوص ایدئولوژیک» به درجه‌ی خلاص شدن آنها از دوگانگی خرده‌بورژوایی مورد ادعا بستگی دارد. جزئی با بیانگری (مفصل‌بندی) (Articulation) تجربه‌ی نسلش سعی می‌کند روشنفکران انقلابی را نماینده‌ی طبقه‌ی کارگر معرفی کند. محروم کردن طبقه‌ی کارگر از رشد اجتماعی و سیاسی از طرف رژیم، بازنمایی طبقه‌ی کارگر را از طرف روشنفکری «مستقل» ضروری می‌کند که

توان جذب ایدئولوژی طبقه‌ی کارگر را دارد. خوانشی دقیق، جایگاه ازپیش مفروض طبقه‌ی کارگر را به عنوان تنها محمل ترویج سیاست رهایی‌بخش ملی آشکار می‌کند. آنچنان که کمی بعد می‌بینیم این ذات‌گرایی مارکسیستی مشکل اساسی مفهومی را برای جزئی ایجاد می‌کند. جزئی بر اساس تصور مسیحایی مشهور از طبقه‌ی کارگر در میان رفقای (به‌ویژه در زندان) به‌طور خاص اشاره می‌کند که روشنفکران می‌توانند طبقه‌ی کارگر را «نماینده‌ی» کنند اما هرگز نمی‌توانند «جایگزین» آن شوند. عبارت «عقده‌ی کارگردگی» مربوط به دردنشانی روشنفکرانه (که او خرده‌بورژوازی می‌نامد) است، آنجا که مبارزین آرزو دارند که با تقلید از فرهنگ توده‌ها «تبدیل به» کارگر شوند (چه کسانی...، ۱۶-۱۷). سرانجام آنچه برای جزئی حیاتی است، سیاست طبقه‌ی کارگر به عنوان عامل (agent) رهایی‌بخش است و نه طبقه‌ی کارگر در مقام موجودیتی جمعیت‌شناختی یا فرهنگی.

۷. مبارزه‌ی مسلحانه

جزئی می‌گوید در مدتی کوتاه پس از اصلاحات ارضی ایران تولید صنعتی شتابان را چنان تجربه کرد که استاندارد زندگی راه، به‌ویژه در میان طبقات کارگر و متوسط ارتقاء بخشید. وی نتیجه می‌گیرد که این وضعیت در ضعیف شدن جنبش رهایی‌بخش ملی اثر داشت (وقایع سی‌ساله، ۸۷). او سپس سکون سیاسی دهه‌ی ۱۳۴۰ را به رشد اقتصادی سریع ایران نسبت می‌دهد. ولی زمانی که اصلاحات رو به افول رفت، مخالفت در میان بخش‌های جدید جامعه موقعیت گسترش‌یافته‌ی مناسبی یافت و همین امر توضیح‌دهنده‌ی شدت یافتن سرکوب رژیم است. «جنبش که در دوره‌ی تنفس نسبی نتوانسته بود به نتایج لازم برسد، در حالی که فشار رژیم افزایش می‌یافت به راه جدیدی برای پایان دادن به قدرت مطلقه‌ی رژیم و به خاطر حل تضاد در درون جنبش رهایی‌بخش گام گذاشت» (وقایع سی‌ساله، ۸۸). آثار جزئی در ارائه‌ی تحلیلی برانگیزاننده از مبارزه‌ی مسلحانه به نظریه‌ی «منحنی جی» (J-curve theory) شباهت دارند، گرچه نمی‌دانیم که وی از وجود این نظریه مطلع بود یا نه. نظریه‌ی «منحنی جی» می‌گوید انتظارات روبه‌رشد ناشی از دوره‌ی رشد، هنگامی که رشد اجتماعی اقتصادی به نقطه‌ی اشباع می‌رسد، به دلیل احساس سرخوردگی متوقف می‌شوند. این نظریه شرایط ذهنی (انتظارات) و عینی (رکود اقتصادی پس از رشد) انقلاب را تشریح می‌کند (*Beyond Revolution*, ۱۰-۱۳؛ "A Theory of Revolution").

در اواخر دهه‌ی چهل شمسی خشونت ضدانقلابی رژیم با خشونت انقلابی روبه‌رو شد (نبرد با دیکتاتوری، ۳۵). «قهر انقلابی» شیوه‌ای از مفصل‌بندی/بیانگری سیاسی است که مرز بین خلق و دشمنانش را با خنثی کردن سرکوب رژیم در عین نشان دادن ذات خشن دولت مشخص می‌کند (چگونه مبارزه‌ی مسلحانه...، ۶۷). در ابتدا «عملیات چریکی اساساً سرشتی آگاه‌سازانه دارند» (نبرد با دیکتاتوری، ۳۶) و بدین منظور پیشاهنگ بدل به کاتالیزوری در ظهور شرایط انقلابی می‌شود. اقدام به مبارزه‌ی مسلحانه به معنی این نیست که شرایط عینی و ذهنی انقلاب آماده هستند (پنج رساله، ۱۸). با توجه به این که رژیم به انحایی متفاوت فشار را بر طبقات مختلف اعمال می‌کند، نمی‌توان مبارزه‌ی مسلحانه را بر اساس خشونت رژیم توجیه کرد، چون دیکتاتوری شاه نشان‌دهنده‌ی جوهر توسعه‌ی اجتماعی و سیاسی در ایران است (نبرد با دیکتاتوری، ۳۸). این تحلیل دو نکته‌ی مهم را در نسبت با تحقیق ما آشکار می‌کند: اول شاهده‌ی است بر گرایش جزئی به توسعه‌ی دموکراتیک به رغم نظریه‌اش و دوم از تمایلی ضعیف به نگاهی مرکز‌زدا به سیاست حکایت دارد.

پس به رغم خشونت بازدارنده‌ی رژیم، تدارک قهرآمیز برای انقلاب امکان عمل را فراهم می‌کند چون توده‌ها را به سوی گشایش فزاینده‌ی حیات سیاسی که نقطه‌ی اوج نمادینش انقلاب است، سازماندهی می‌کند و گردهم می‌آورد. جنبش انقلابی ایران سه مرحله‌ی استراتژیک را از سر می‌گذراند: در مرحله‌ی اول مبارزه‌ی مسلحانه تثبیت می‌شود؛ در مرحله‌ی دوم حمایت معنوی و مادی مردم به دست می‌آید؛ و در مرحله‌ی سوم جنبش مسلحانه، مردمی یا «توده‌ای» می‌شود (چگونه مبارزه‌ی مسلحانه...، ۱۶). جزئی به روشنی استدلال می‌کند که در مرحله‌ی اول یا حتی دوم، خلق به پیشاهنگ نخواهد پیوست (چگونه مبارزه‌ی مسلحانه...، ۳۶-۳۷). مبارزه‌ی مسلحانه، جنگ انقلابی رهایی‌بخش خلق نیست (چگونه مبارزه‌ی مسلحانه...، ۶۸) و وظیفه‌اش سرنگونی حکومت نیست (پنج رساله، ۲۱). بدین ترتیب مبارزه‌ی مسلحانه تنها آغاز پروسه‌ی طولانی ساختن جنبشی

اجتماعی است. او از عبارت «جنبش انقلابی مسلحانه» استفاده می‌کند تا مراحل اولیه‌ی جنبش رهایی‌بخش را مشخص کند، مرحله‌ی که در آن پیشاهنگ را تنها آنانی حمایت می‌کنند که پیشاپیش مخالف حاکمیت خودکامه‌ی شاه بوده‌اند (وقایع سی‌ساله، ۱۵۷). از این رو، «غلبه بر دودلی‌ها و شک‌ها و بی‌اعتمادی‌های توده‌ها بار سنگینی است که بر دوش جنبش مسلحانه قرار گرفته است» (چگونه مبارزه‌ی مسلحانه...، ۱۱).

با این حال، حتی با محوری بودن مبارزه‌ی مسلحانه، جزئی می‌گوید پیشاهنگ باید تاکتیک‌های مسالمت‌آمیز را هم به کار برد. سازمان نظامی و عملیات چریک‌ها باید در پیوند با فعالیت‌های سیاسی و کارگری باشد، متدی که با آن پیشاهنگ، توده‌ها را به صورت سیاسی سازماندهی کند (نبرد با دیکتاتوری، ۴۱-۴۰). بنابراین جنبش رهایی‌بخش باید جنبش یا جناحی سیاسی داشته باشد که به مثابه «پای دوم» جنبش مسلحانه کار کند (نبرد با دیکتاتوری، ۴۲-۴۱). این ایده‌ها آشکارا پیروان احمدزاده را هدف می‌گیرند که هر عملی غیر از عمل سیاسی-نظامی را بی‌فایده می‌پنداشتند (۱۹ بهمن تئوریک ۱، ۲۰). چریک‌ها نمی‌توانند گذار به «سرزمین موعود» را پیشکش خلق کنند. در عوض اگر می‌خواهند توده‌ها را بسیج کنند باید راه‌حل‌هایی عملی برای مشکلات جاری تدارک ببینند (نبرد با دیکتاتوری، ۸۱). پس دریافت جزئی از ساختار سازمانی چریک‌ها ساختاری است که مبارزه را به ترتیب زیر گسترده می‌کند: (۱) از هسته‌های سیاسی-نظامی به (۲) شبکه‌های اعتراض سیاسی-صنعتی به رهبری فداییان غیرنظامی و سپس به (۳) گروه‌های نسبتاً خودجوش پشتیبانی که او «کمیته‌های پشت جبهه» می‌نامدشان، گروه‌هایی مثل هسته‌های انتشاراتی یا شبکه‌هایی که به‌طور بالقوه نیروهای تازه را برای جنبش جذب می‌کنند (نبرد با دیکتاتوری، ۱۸، ۲۲-۲۶).

می‌توان نکته‌ای ظریف در مفهوم مبارزه‌ی مسلحانه را نزد جزئی یافت: با توجه به تمایز بین مبارزات نظامی و سیاسی، اگر مبارزه‌ی مسلحانه به‌لطف حضورش جامعه را سیاسی می‌کند، پس مبارزه‌ی مسلحانه صرفاً به کار بردن شیوه‌های قهرآمیز در مقابل عمل سیاسی نیست. در عوض مبارزه‌ی مسلحانه سیاست را آن‌گونه نشان می‌دهد که در دل جامعه‌ای تحت توسعه‌ی سرکوبگرانه سرچشمه می‌گیرد و منتشر می‌شود. این لحظه‌ی مشخص کردن مرزبندی‌های سیاسی است چون تاکنون از آنجا که همه‌ی قدرت مؤثر در یک جایگاه منفرد (شاه) متمرکز شده بود، هیچ سیاستی ممکن نبود. آنجا که قدرت مطلق وجود دارد سیاست حقیقی به عنوان هنر متقاعدسازی [رقیبان] ناممکن می‌شود، جامعه‌ی متمیزه شده و متمیزه شدنش افراد را از پایین به بالا به حاکمیت خودکامه پیوند می‌دهد. تحت این شرایط مشارکت سیاسی به فرمانبری از برنامه‌های تکنوکراتیک بالا به پایین تقلیل می‌یابد. مبارزه‌ی مسلحانه سرچشمه‌ی بدیلی از قدرت را خلق می‌کند که مرکز [حکومت] را به چالش می‌کشد و با این کار سیاست را از نو در دل زندگی اجتماعی جاری می‌سازد. تمایزگذاری جزئی بین مسیر سیاسی و مسیر نظامی را نباید همچون تمایزی میان دو عنصر هم‌ارز نگریست. کار نظامی به سیاست امکان می‌دهد از محاق خود در نارضایی اجتماعی به درآید و در سطح جامعه گسترش یابد.

هنگامی که این قدم نخست و حیاتی برداشته شد، تاکتیک‌های سیاسی و اقتصادی آن چیزی را تدارک می‌بینند که مبارزه‌ی مسلحانه نمی‌تواند فراهم کند: سازماندهی خلق. مبارزه‌ی مسلحانه نیز در مقام خود آنچه را تدارک می‌بیند که تاکتیک‌های سیاسی و اقتصادی نمی‌توانند تحت رژیمی سرکوبگر تأمین کنند: بیانگری/مفصل‌بندی مطالبات مردم. مناسبات دیالکتیکی بین این دو منوط به یکی از اصیل‌ترین و بدفهمیده‌شده‌ترین جنبه‌های نظریه‌ی جزئی است: «تبلیغ مسلحانه». به زبان جزئی «گرچه این جریان‌ها [چریکی] در مقایسه با نیروی رژیم بسیار کوچکند ولی مبارزه‌جویی و فن‌ناپذیری آنها در برابر تمام قدرت رژیم به واقعیت مطلق و یک‌جانبه‌ی رژیم پایان می‌دهد» (نبرد با دیکتاتوری، ۳۶). علاوه بر آن با دفاع مستقیم از ایده‌آل‌ها و حقوق خلق، «چریک موفق شده است بر بی‌اعتمادی و بدبینی مردم به‌ویژه زحمتکشان نسبت به جریان‌های سیاسی چیره شود» (چگونه مبارزه‌ی مسلحانه...، ۲۸). پیشاهنگ انقلابی تصویر حکومتی زخم‌ناپذیر و یورش‌ناپذیر را همانا به سبب وجود و حضورش درهم می‌شکند.

جزنی عبارت «تبلیغ مسلحانه» را با ترسیم شباهت‌هایی بین ایران و آمریکای لاتین از ادبیات انقلابی آمریکای لاتین اخذ می‌کند (وقایع سی‌ساله، ۹۲). در کتاب **انقلاب در انقلاب**، رژی دبره در پی تجربه‌ی انقلاب کوبا، تبلیغ مسلحانه را حضور چریک‌ها در منطقه پس از عملیاتی مسلحانه تعریف می‌کند که شامل آموزش اهالی و گسترش ادبیات انقلابی می‌شود (انقلاب در انقلاب؟، ۴۷). با وجود این، جزنی این اصطلاح را به یک مفهوم تبدیل می‌کند. این نکته مهمی است: با برداشتی کاملاً زبانی از تبلیغ مسلحانه / مبارزه‌ی مسلحانه را جزء **مشکل تبلیغ مسلحانه می‌بیند و نه برعکس**. بنابراین وی دو تفاوت بین نظریه‌ی خود و نظریه‌ی دبره را مشخص می‌کند. اول، بنا به نظر جزنی، قصد مبارزه‌ی مسلحانه سرنگونی حکومت نیست بل فقط آماده‌سازی هسته‌ی ضروری برای تشکیل جبهه‌ی رهایی‌بخش خلق است، و دوم، جنگ چریکی ممکن نیست بدل به جنگ خلقی شود. این مواضع مخالف نظریه‌ی دبره هستند (نبرد با دیکتاتوری، ۴۴). از نظر جزنی تنها به دو شرط می‌توانیم تبلیغ را از مبارزه‌ی مسلحانه جدا کنیم: اول اینکه به این معتقد باشیم که می‌توانیم رژیم را با عمل نظامی سرنگون کنیم؛ و دوم اینکه معتقد باشیم که می‌توانیم صدمات زیادی به نیروهای نظامی و بنیادهای اقتصادی رژیم وارد کنیم. وی هر دو فرضیه را قاطعانه رد می‌کند. از نظر جزنی عملیات مسلحانه تنها می‌تواند معنای سیاسی و نمادین داشته باشد (نبرد با دیکتاتوری، ۴۷).

اگر تبلیغ مسلحانه در جهت مبارزه‌ی مسلحانه محوری است، و اگر به این دلیل، عملیات مسلحانه بخشی از استراتژی کلی مبارزه‌ی مسلحانه نمی‌شوند مگر آن که هر عمل مسلحانه خصلت تبلیغی روشنی داشته باشد، پس هر یک از عملیات چریک‌ها باید معنایی کنایی داشته باشد. غفلت از این نکته منتج به فداکاری‌های عظیم با دستاوردی اندک خواهد شد. بنابراین جزنی هشدار می‌دهد که «بدون توجه به محتوای مبارزه‌ی مسلحانه در این مرحله بسیاری از حرکات نظامی، جانبازی‌ها و آسیب‌هایی که به پیشاهنگ وارد می‌شود به هدر خواهد رفت» (نبرد با دیکتاتوری، ۳۷).

کلمه‌ی انگلیسی «violence» (خشونت) دلالت‌های کلمه‌ی فارسی «قهر» را دربر ندارد: واژه‌ی «قهر» معنای تقابل، دوری کردن، مجازات سلبی و خشونت را یکجا در خود دارد. بنابراین مفهوم قهر در نظر جزنی به معنی تحمیل آنتاگونیستی خواست‌های سرکوب‌شده‌ی خلق به رژیم است — خواسته‌هایی که ممکن نیست در حکومتی پلیسی و در غیاب مناسبات دوجانبه‌ی سیاسی بین حکومت و مردم، به‌طور علنی مفصل‌بندی شوند (یا به بیان درآیند). بنابراین عملیات چریکی حضور فرمی خاص از عمل سیاسی را تداوم می‌بخشد که همواره بر محتوای رهایی ملی دلالت دارد. عملیات مسلحانه‌ی بدون تبلیغ مسلحانه به دام «تروریسم کور» خواهد افتاد، گرایشی که جزنی به‌شدت محکوم می‌کند.^۴ تروریسم مستلزم بسیج خلق در جنبشی اجتماعی نیست و به‌اندازه‌ی ترور دولتی سرکوب‌گرانه است. حذف کسانی که مرتکب جنایاتی برضد خلق می‌شوند (مثل تیمسار فرسیو) نشان می‌دهد که رژیم به‌رغم ژست‌هایی که می‌گیرد آسیب‌پذیر است. با توجه به اینکه در زمانی که جزنی این ایده را می‌پرداخت، سازمان چریک‌های فدایی خلق تحت رهبری اشرف مجموعه‌ای از ترورها را برپایه‌ی اثر تبلیغی‌شان به انجام می‌رساند (نبرد با دیکتاتوری، ۳۶، 45-46)، اتخاذ چنین موضعی سخت است. نمی‌دانیم آیا جزنی این سیر عمل را تأیید می‌کرد یا نه، اما می‌توانیم ببینیم که ایده‌ی درخشانش که بر پایه‌ی خصلت نمادین پراکسیس بنا شده بود، سپر محافظی استراتژیک یا نظری در برابر استفاده از تبلیغ مسلحانه برای توجیه ترور نداشت.

جایی که سازماندهی سیاسی ممنوع است و روشنفکران از توده‌ها منفک شده‌اند [روشنفکران] «به‌جای کار توضیحی فردی با کارگر، توده‌ها و در رأس آنها طبقه‌ی کارگر را از طریق عملیات نظامی خود و کار توضیحی و تبلیغات عمومی همراه این عملیات به اعتراض برضد رژیم و مطالبه‌ی حقوق خود فرامی‌خواند» (۱۹ بهمن تئوریک ۱، ۱۸). وی نگران سرکوب مکرر اعتراضات خودجوشی است که به‌رغم خفقان شدید رژیم بسیار رخ می‌دهند. از نظر او تحقق رهایی بستگی به رابطه‌ی پیشابندی (مناسبات بیرونی) بین استراتژی عقلانی و علمی (مارکسیست-لنینیست) طرح‌ریزی‌شده‌ی پیشاهنگ و قیام خودانگیخته‌ی

⁴ [...] جزنی قتل چهره‌های رژیم را به عنوان بخشی از مبارزه‌ی مسلحانه با ارزش تبلیغاتی بسیار می‌پذیرد اما «تروریسم کور» فداییان اسلام بر اساس احکام اسلام برای قصاص را محکوم می‌کند (جزنی، طرح جامعه‌شناسی... بخش دوم، ۶۴).

توده‌ها دارد (پنج رساله، ۱۳). خودانگیختگی در پی [کسب] آگاهی است و مبارزه‌ی مسلحانه «انرژی انقلابی توده‌ها را بیدار می‌کند» (نرگروه جزئی، ۴۳). پراتیک «آموزشی» مبارزه‌ی مسلحانه، در مقام آگاهی‌افزا، مستعد دربرداشتن پیشایندها است: اگر اعتراضات خودانگیخته‌ی خلق بدل به قیام توده‌ای شود، حضور پیشاهنگ را تضمین می‌کند. آنگاه که نبرد بین دو طرف شدت می‌یابد (مانند سال‌های ۱۳۵۴-۱۳۵۳ که چریک‌های فدایی خلق در برابر نیروهای امنیتی ایران دست بالا را داشتند)، رژیم ذات بی‌رحم خود را آشکار می‌کند. در این فرآیند «آموزشی» چریک‌ها بدل به بخشی از آگاهی مکتوم و عمومی خلق می‌شوند و جزئی امیدوار است اندکی بعد خلق بیاموزد چگونه به حکومت سرکوبگر پاسخ دهند (۱۹۷۸، ۷۸). خصلت نمادین مبارزه‌ی مسلحانه شکست‌های نظامی عملیات چریکی (مثل سیاهکل) را به پیروزی بدل می‌کند (نبرد با دیکتاتوری، ۴۸-۴۷). چون مبارزه‌ی مسلحانه «شخصیت‌های تاریخی» خلق می‌کند، مبارزین بدل به اسطوره‌هایی دارای توانایی‌های ابرانسانی می‌شوند (چگونه مبارزه‌ی مسلحانه...، ۵۵-۵۷). جزئی می‌نویسد: «ضربات نظامی پیوسته هدف‌های گوناگون را مورد حمله قرار می‌دهد. انتخاب هدف‌ها مبتنی بر شناختی علمی از دشمن خلق است. این ضربات زبانی مخصوصی است که جنبش [مسلحانه] برای آگاه ساختن توده‌ها به کار می‌برد. ولی برای آگاه ساختن توده، فقط به آن "زبان" اکتفا نمی‌کند.» (چگونه مبارزه‌ی مسلحانه...، ۳۵). هنگامی که خلق این زبان را دریابد، از گستردگی سرکوب آگاه می‌شود.

اما تبلیغ مسلحانه چگونه به بسیج و توده‌ای شدن مبارزه‌ی مسلحانه پیوند می‌یابد؟ با قطبی شدن جامعه. پیش‌تر اشاره کردم که چگونه حضور چریک‌ها بدینی سیاسی مردم را از بین می‌برد و جنبش مسلحانه را در پیوند با توده‌ها قرار می‌دهد (چگونه مبارزه‌ی مسلحانه...، ۲۸). حضور جسورانه‌ی پیشاهنگ نیز اثری قطبی‌کننده دارد. «در این پروسه می‌بینیم که نزاع بر سر اعمال قدرت رژیم و اعمال قدرت پیشاهنگ است و نه انهدام نیروی خصم در میدان‌های نبرد» (نبرد با دیکتاتوری، ۳۸). جنگ چریکی اتوریته‌ی ستیزنده اما گریزپای چریک‌ها در مناطق آزادشده‌ی موقت را اعمال می‌کند. جزئی مدعی است «این حاکمیت دوگانه در شرایطی برقرار می‌شود که چریک شهری به اوج قدرت خود نزدیک می‌شود و شهر را موج اعتراض مردم فراگرفته است. این سرآغاز توده‌ای شدن مبارزه‌ی مسلحانه است.» (چگونه مبارزه‌ی مسلحانه...، ۴۲). توده‌ای شدن مبارزه‌ی مسلحانه با تحکیم دوگانه‌ی سیاسی، «حاکمیت دوگانه» در جامعه، آغاز می‌شود.

از موضعی مارکسیستی، این اظهارنظر جزئی که شرایط عینی انقلاب در ایران وجود نداشت به راستی مسئله‌دار است. آغاز مبارزه‌ی انقلابی بدون وجود شرایط عینی انقلاب ممکن است راه به ماجراجویی (اوانتوریسم) ببرد. با این حال تر جزئی دقیقاً همین است. او به صورتی نسبتاً غیرارتودکس نظر قبلی‌اش را تغییر می‌دهد و اعلام می‌کند که عناصر روبنایی در تعیین استراتژی‌های سیاسی اساسی‌اند و این ادعا را رد می‌کند که مارکسیست‌ها سیاست را از ساختار اقتصادی اخذ می‌کنند (نبرد با دیکتاتوری، ۵۵). وجود شرایط عینی انقلاب پیش‌شرط پراکسیس انقلابی نیست؛ با وجود این برخی پیش‌شرط‌ها ضروری‌اند. در ملاحظه‌ای که گواهی بر تجربه‌ی نسلی جزئی و رفقاییش است، وی سه «شرط حداقلی» را مشخص می‌کند: اول، نارضایی خلق از شرایط موجود، دوم دیکتاتوری ستمگر، و سوم وجود نیروهای جوان مبارز (نبرد با دیکتاتوری، ۶۶-۶۵). مفهوم‌پردازی او از تبلیغ مسلحانه به جای صرف اتخاذ موضع در نسبت با خواست‌های اقتصادی و اجتماعی گرایشی به «سیاست‌سازی» را مطرح می‌کند. بنابراین از نظر او سیاست فعالانه و مبتکرانه است و نه واکنشی و انفعالی (نک. نبرد با دیکتاتوری، ۷۶). درکی از سیاست که به دیدگاه او در مورد روشنفکران برمی‌گردد. ضیاظریفی می‌نویسد: «انقلابیون در تکمیل و جهش دادن به شرایط عینی انقلاب نقشی عظیم دارند. شرایط عینی انقلاب با دیوار بزرگ چین از آگاهی انقلابیون جدا نشده‌اند، بدین معنا که انقلابیون باید منتظر بمانند تا شرایط عینی خودبه‌خود آماده شوند» (انقلابیون نقش بزرگی در تکمیل شرایط عینی انقلاب دارند، ۳۰).

جزئی از نقدهای وارد به نظریه‌اش از طرف زندانیان فدایی طرفدار احمدزاده در مورد موضعش نسبت به شرایط عینی انقلاب آگاه بود، اما نقد عمده‌ی دیگری را نیز پیش‌بینی می‌کرد: این که در غیاب شرایط عینی انقلاب و بدون حضور حزب ریشه‌دار طبقه‌ی کارگر، اقدام به مبارزه‌ی مسلحانه بعدها روشنفکران را منزوی کند. این موضع حزب توده و سپس گروهی که در

سال ۵۶ [از سازمان فدایی] منشعب شد بود. حزب توده مبارزه‌ی مسلحانه را چون واکنشی کودکانه و آوانتوریستی برضد دیکتاتوری رد می‌کرد (چریک‌های خلق چه می‌گویند؟). جزئی اظهار می‌داشت که فقدان حزب طبقه‌ی کارگر نباید سد راه عمل سیاسی شود؛ برعکس حزب کارگران تنها از دل پروسه‌ی مبارزه‌ی انقلابی ظهور خواهد کرد (نبرد با دیکتاتوری، ۵۹-۵۸). «بگذریم از این اشتباه فاحش که اساس انتخاب راه قهرآمیز یا مسالمت‌آمیز را ناشی از وجود یا عدم دموکراسی بدانیم، فقدان دموکراسی به خودی خود تعیین‌کننده‌ی مشی قهرآمیز نیست» (نرگروه جزئی، ۳۵). او استدلال می‌کند که تاکتیک مبارزه‌ی مسلحانه ممکن است در برخی دوره‌ها ضروری باشد و در برخی دوره‌ها نباشد. به عبارت دیگر استفاده‌ی مبتکرانه‌ی فداییان از مبارزه‌ی مسلحانه را نباید به تعهدی دگماتیک بدان تغییر کرد. مبارزه‌ی مسلحانه انتخاب اختیاری تاکتیک نیست؛ بلکه بر اساس شرایط موجود است. از نظر جزئی این شرایط همان شرایطی نیستند که احمدزاده شرایط عینی انقلاب می‌نامد (نرگروه جزئی، ۳۵) اما او این شرایط را مشخص نمی‌کند. موضع وی در قبال این مسئله، که برای مارکسیستی خودخوانده عجیب است، به او امکان می‌دهد نظریه‌ای درباره‌ی جبهه‌ی هژمونیک (ذیلاً بحث شده) را ارائه کند و این هم مثالی است از امتناع وی از دیدن واقعیت اطرافش صرفاً با عینک ایدئولوژیک.

این امتناع ایدئولوژیک وی سزاوار توجه دقیق‌تری است چون مخاطرات آن بسیارند. با آن که این موضع نظری، موقعیت جزئی را در میان گروهی از رفقای ضعیف می‌کرد (و این مدتی منجر به انزوایش در زندان شد)، با دفاع از این موضع وی پرنسیب و اعتقاد به اصول خود را به گونه‌ای ستودنی نشان می‌دهد. او مکرراً نسبت به دستورالعمل‌های انقلابی و مارکسیسم مدرسه‌ای هشدار می‌داد (وقایع سی‌ساله، ۶۰، ۱۶۳-۱۶۲، ۱۹۹). جزئی به جای اینکه به دنبال جنبش انقلابی در شرایط عینی انقلاب بگردد، به شرایط جهانی که مبارزه‌ی مسلحانه را ممکن کرده‌اند، اشاره کرده و می‌نویسد: «علاوه بر تجربه‌ای که جنبش در دوره‌های قبل به دست آورده است، تجربه‌های بین‌المللی نیز بر شکل مبارزه در این نقطه‌ی تاریخی در زمان اثر گذاشته‌اند» (نبرد با دیکتاتوری، ۵۹). این شرایط بین‌المللی به معنی دوره‌ی تاریخی تازه‌ای است درست مثل انقلاب اکتبر که بر جنبش‌های اجتماعی زمان خودش در ایران اثری برجسته داشت (نبرد با دیکتاتوری، ۵۹). همچنین اقدامات چریکی (شکست‌خورده) بین سال‌های ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۹ متأثر از انقلاب‌های چین و کوبا بودند. این شرایط جهانی استراتژی‌های جدیدی را برای جنبش‌های رهایی‌بخش پیش می‌نهند و می‌توان محتاطانه از آنها وام گرفت و شیوه‌هایشان را در کشور به کار بست. در انجام، اما، آثار جزئی در مورد توده‌ای شدن مبارزه مسلحانه مبهم می‌مانند چرا که پیش‌فرض او آن بود که سرکوب رژیم توده‌ها، را با هدایت چریک‌ها، به سوی انقلاب سوق خواهد داد. اما روشن بود که این پیش‌فرضی بیش نبود.

۸. جبهه‌ی هژمونیک

چنان که گفته شد، پراکسیس پیشاهنگ به‌طور بالقوه همانا بازنهادینه‌کردن سیاست است: «شیوه‌ی قهرآمیز مبارزه امید و پناهگاهی» به توده‌ها خواهد داد. چون تنها مبارزان می‌توانند حزب طبقه‌ی کارگر را تشکیل دهند، تنها آنها تصمیم‌گیرنده‌ی رهبری آینده‌ی «نهضت ضداستعماری و آزادی‌بخش خلق ایران... از نظر تعلق طبقاتی و ایدئولوژیک» خواهند بود (نرگروه جزئی، ۴۵-۴۶). به‌طور فشرده جنبش مسلحانه مبارزه برضد دیکتاتوری و نواستعمار را هدایت و به‌سمت تحکیم نیروهای خلق در جبهه‌ای متحد حرکت خواهد کرد (پنج رساله، ۲۴). اما چگونگی گردآمدن نیروهای مختلف زیر پرچم این جبهه و چگونگی حل مسئله‌ی رهبری یکی از پربارترین نظریه‌های جزئی را پیش روی ما می‌گذارد.

در اینجا یک یادآوری کوتاه ضروری به نظر می‌رسد: جزئی تأکید می‌کند [که در صورت پیروزی خلق] سلطه‌ی نواستعماری (فرماسیون ناقص) با دموکراسی خلق به عنوان مرحله‌ای مقدماتی برای سوسیالیسم (فرماسیون کامل) پایان خواهد گرفت. اگر جنبش رهایی‌بخش نتواند به دموکراسی خلق (که آن هم فرماسیونی ناقص وام‌گرفته از مائو است) دست پیدا کند، در نتیجه ایران تحت سلطه‌ی سرمایه‌داری وابسته باقی می‌ماند (وقایع سی‌ساله، ۹۲). اما نیروهای اجتماعی و سیاسی توانا به پایان دادن به سلطه‌ی نواستعماری، در نتیجه‌ی ۱۸ سال سرکوب (از ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۰) دستخوش آشفستگی بسیار بودند. بنابراین اولین

گام به سوی تشکیل جبهه‌ی رهایی‌بخش ملی، وحدت هر طبقه در جامعه است. در این نقطه‌ی اتصال دغدغه‌ی اصلی جزئی توسعه‌ی سیاسی طبقه‌ی کارگر است.

شکست حزب توده وظیفه‌ی بازسازی اعتبار چپ را برای جنبش مسلحانه به ارث گذاشت. مبارزه‌ی مسلحانه تاکتیک و «مرحله‌ای مقدماتی» و «موثرترین فرم برای تشکیل عناصر پیشرو[یی است] که ایدئولوژی طبقه‌ی کارگر را اتخاذ کرده‌اند» (۱۹) بهمن‌تئوریک ۱، ۳۶). گروه‌هایی چون فداییان تنها پس از کنش مسلحانه، پس از اعلام حضورشان با پراتیک خود است که می‌توانند مشروعیت مبارزه به نفع توده‌ها را از آنها کسب کنند. مبارزه‌ی مسلحانه به چریک‌های فدایی امکان داد تا به عنوان متعهدترین و پیشروترین نیرو ظاهر و بدل به اصلی‌ترین نیروی مخالف شوند. جزئی در سال ۱۳۵۲ می‌گوید تنها در دو سال فعالیت چریکی بدبینی عمومی کاهش یافته و روشنفکران به جنبش پیوسته‌اند و رشد قابل توجهی در جنبش شهری و کارگران به وجود آمده است (۱۹ بهمن‌تئوریک ۱، ۳۷-۳۸).

اما دیکتاتوری خشن، طبقه‌ی کارگر را از توسعه‌ی سیاسی صحیح محروم کرده است و توسعه‌ی سیاسی نیازمند لیبرال دموکراسی است. جزئی استدلال می‌کند: «جنبش اقتصادی طبقه‌ی کارگر که به صورت فعالیت وسیع سندیکایی و اعتصابات و اعتراضات عمومی آن ظاهر می‌شود تاکنون نیازمند شرایط سیاسی دموکراتیک بورژوازی بوده است. در شرایط حاکم بر جامعه‌ی ما، علی‌رغم رشد فزاینده‌ی طبقه‌ی کارگر که نشانه‌ی رشد عوامل عینی است، ظهور و رشد محرومیت را همچون زحمتکشان شهری تحمل می‌کنند.» (چه کسانی...، ۲۶-۲۷). پروسه‌های همزمان اقتصادی، توسعه‌ی جمعیت‌شناختی طبقه‌ی کارگر و همزمان توسعه‌نیافتگی سیاسی‌اش منجر به موقعیتی نادر شد: در جامعه‌ای که اتحادیه‌های کارگری واقعی، فدراسیون‌های کارگری، تعاونی‌ها و احزاب سیاسی واقعی ممنوع‌اند، وظیفه‌ی پیشبرد منافع طبقه‌ی کارگر به پیشاهنگ مسلح محول می‌شود. اما چنین بازنامایی تغییرپذیر طبقه‌ی کارگر نشان می‌دهد که هیچ گروه مارکسیست خاصی نمی‌تواند نماینده‌ی انحصاری آن طبقه باشد. به عبارت دیگر پراکندگی طبقاتی منجر به تکه‌تکه شدن چپ مبارز نیز می‌شود. «این جریان‌ها در حالی که در برداشته‌های خود از مارکسیسم-لنینیسم و در مشی اختلاف دارند، مجموعاً نقش پیشاهنگ (vanguard) طبقه‌ی کارگر را به عهده دارند» (۱۹ بهمن‌تئوریک ۱: ۳۰). باید اشاره کرد که منظور او از پیشاهنگ‌های طبقه‌ی کارگر به طور خاص روشنفکران به عنوان نمایندگان طبقه‌ی کارگر است (وقایع سی ساله، ۱۷۱). تکرر پیشاهنگان، ایده‌ای نامعمول و غیرراست‌گیشانه در مارکسیسم انقلابی، واقعیتی گریزناپذیر در ایران است. چریک‌های فدایی خلق خود را در نقش نیروی وحدت‌بخش چپ متکثر می‌دیدند. توجه کنید در حالی که از نظر جزئی پیشاهنگ‌های مبارز همگی طبقه‌ی کارگر را نمایندگی می‌کنند، نمی‌توانند همچون حزب طبقه‌ی کارگر عمل کنند چون از جنبش کارگران منفصلند (۱۹ بهمن‌تئوریک ۱، ۴۱). این خط استدلال بدین معنی است که همگرایی ایدئولوژیک از پراکسیس بیرون می‌آید (۱۹ بهمن‌تئوریک ۱، ۴-۵). پیش‌تر در سال ۱۳۴۶ وی بحث کرده بود که مناقشات درون جنبش کمونیستی بین‌المللی (یعنی مناقشات چین و شوروی) نباید مانع وحدت چپ ایرانی یا «صحت شیوه‌ی قهرآمیز مبارزه‌ی [ما]» شود (نرگروه جزئی، ۴۴). این استدلال اثر وحدت‌بخش مبارزه‌ی مسلحانه را نشان می‌دهد (نک. چگونه مبارزه‌ی مسلحانه...، ۲۱). هرچند ایده‌ی خصلت وحدت‌بخش پراکسیس جزئی، بر اساس ملاحظه‌اش درباره‌ی فرقه‌گرایی چپ، اصیل بود، خوش‌بینی‌اش نسبت به چپ متحد تا سال ۱۳۵۲ کمرنگ شد.

تقدم پراکسیس احتمالاً مهم‌ترین ادای سهم جزئی به نظریه‌ی سیاسی است و به او امکان می‌دهد که مرزهای محدودکننده‌ی مارکسیسم-لنینیسم را پشت سر گذارد. وی می‌دید که توسعه‌ی سیاسی طبقه‌ی کارگر تنها از شیوه‌ی خاصی از کنش ناشی می‌شود: مبارزه‌ی مسلحانه. «برای کمونیست‌ها هرگز وحدت در اطلاق‌های در بسته و با امضای منشورهای وحدت به دست نمی‌آید، بلکه کمونیست‌ها وحدت را در عمل انقلابی و در کوچه و بازار با توده‌ها کسب می‌کنند و به رهبران راست در نهضت می‌قبولانند» (نرگروه جزئی، ۳؛ تأکیدها در متن اصلی). این استراتژی و تاکتیک «واقع‌بینانه» است. وحدت پراکسیس تنها از طریق تاکتیک درست متحقق می‌شود: «تاکتیک قهرآمیز» (نرگروه جزئی، ۲۹). پراکندگی پیشاهنگ‌ها به بسیاری از

مارکسیست‌ها نشان نداده است که مبارزه‌ی مسلحانه ضروری است (چگونه مبارزه‌ی مسلحانه...، ۱۴، ۱۷، ۲۱). «در راه رسیدن به پیشاهنگ انقلابی، جریان‌های مارکسیست-لنینیست که مشی مسلحانه را پذیرفته‌اند (و نمونه‌ی بارز آن چریک‌های فدایی خلق است) ... با پراتیک خود کوشش می‌کنند دیگر جریان‌ها را به سوی مشی انقلابی هدایت کنند.» (چگونه مبارزه‌ی مسلحانه...، ۸).^۵ جزئی‌گروه‌های مبارز چپ را به تشکیل ائتلاف فرامی‌خواند (۱۹ بهمن تئوریک، ۳). حزب طبقه‌ی کارگر متحد فقط پس از پروسه‌ی طولانی مبارزه ظهور خواهد کرد (۱۹ بهمن تئوریک، ۴۰). مبارزه‌ی که مارکسیست‌های مبارز در جریانش باید با به کار بردن «انعطاف اصولی» بر فرقه‌گراییشان غلبه کنند (۱۹ بهمن تئوریک، ۳).

محوریت مبارزه‌ی مسلحانه به عنوان پراکسیس وحدت‌بخش نتایج جالب‌تری هم در تفکر جزئی به بار می‌آورد؛ هرکس که مسئله‌ی کنش سیاسی را با وارد شدن به مبارزه‌ی مسلحانه حل کند، مسئله‌ی رهبری جنبش‌های بخش ملی را نیز حل خواهد کرد.

ولی باید توجه داشت که انتخاب این تاکتیک برای جنبش آزادی‌بخش خلق ایران در واقع مسئله‌ی تاکتیکی نیست بلکه واجد ارزش‌های بسیار مهم استراتژی می‌باشد، زیرا اتخاذ یا عدم اتخاذ شیوه‌ی مسلحانه‌ی مبارزه، عمیقاً و به طور ارگانیک با این مسئله وابستگی پیدا کرده است که آیا ما در جهت استراتژی عمومی انقلاب قرار داریم یا در مقابل استراتژی عمومی انقلاب. اتخاذ شیوه‌ی قهرآمیز با سرنوشت استراتژی انقلاب ایران پیوند پیدا کرده است. بنابراین اتخاذ یا عدم اتخاذ این شیوه در عین حال تعیین‌کننده‌ی این مسئله نیز هست که آیا انقلابی هستیم یا ضدانقلابی؟ (نر گروه جزئی، ۳۱؛ تأکیدها در متن اصلی)

مبارزه‌ی مسلحانه، وقتی جامعه را به دو قطب و در دو اردوگاه متخاصم تقسیم می‌کند، گروه‌ها را به اتخاذ موضع نسبت به انقلاب (در حال برآمدن) مجبور خواهد کرد. به بیان ضیاظریفی «هر گروهی که بتواند امروز مبارزه‌ی مسلحانه را آغاز کند و ادامه دهد، رهبری همه‌ی نیروهای ملی را برعهده خواهد گرفت: حتی اگر این گروه کمونیست نباشد محتمل است که رهبری جنبش را به دست آورد» (ضیاظریفی ۱۹۹۶، ۲۷). پیشاهنگ مبارز نمی‌تواند شکل‌گیری جبهه را تا پس از اتحاد پیشاهنگ‌های طبقه‌ی کارگر به تأخیر اندازد. از نظر جزئی فداییان نقش ستون فقرات جنبش کارگران متحد را داشتند (پنج رساله، ۱۶؛ ۱۹ بهمن تئوریک، ۴).

در حال حاضر در راه تشکیل این جبهه قدم‌های اولیه برداشته شده است. ولی رسیدن به این شکل تکامل‌یافته از وحدت نیروهای انقلابی، مستلزم رشد و تکامل جنبش انقلابی است. در جریان مبارزه است که محتوای واقعی این جبهه و نیروهای متشکله‌ی آن تعیین شده و ماهیت رهبری آن مشخص خواهد شد. جبهه‌ی آزادی‌بخش خلق‌های ایران و یا هر اتحادی که دارای چنین محتوایی باشد خلاء رهبری را در جامعه‌ی ما از میان خواهد برد. (چگونه مبارزه‌ی مسلحانه توده‌ای می‌شود؟ ۳۸)

پروسه‌ی وحدت نیروهای رهایی‌بخش یا «وحدت عام» با اتحاد پیشاهنگ‌های طبقه‌ی کارگر یا «وحدت خاص» آغاز خواهد شد. جزئی پیش‌بینی می‌کرد تا وقتی که پراتیک مبارزه‌ی مسلحانه تاکتیک پیشاهنگ باقی بماند، «وحدت خاص» هسته‌ای

⁵ این بخش نوشته‌ی جزئی دوپهلوسست: در حالی که او فداییان را آشکارا میراث سیاسی خود می‌داند (به‌ویژه هنگامی که اشرف، شاگرد معنوی او، رهبر بی‌منازع گروه بود)، این سطور را نمی‌توان فقط خواست پیوستن دیگران به سازمان چریک‌ها دانست بل باید آن را به عنوان تأکید جزئی بر رهبری بلامنازع فداییان بر اتحاد آتی چپ خواند.

هژمونیک برای وحدت آتی همه‌ی نیروهای رهایی‌بخش خواهد ساخت (۱۹ بهمن تئوریک I، ۵). پیشاهنگ‌های پراکنده تنها زمانی که متحد شوند می‌توانند خلق را متحد کنند (نبرد با دیکتاتوری، ۷۱؛ پنج رساله، ۲۸).

افزون بر این، رهبری جنبش رهایی‌بخش است که محتوای آن را تعیین خواهد کرد. ترکیب خاص جبهه‌ی رهایی‌بخش بستگی به نیروهایی دارد که جبهه را تأسیس می‌کنند یا در آن وارد می‌شوند. به همین دلیل است که طبق نظر جزنی از لحاظ نظری توجیه عمل بر پایه‌ی شرایط عینی (مفروض) انقلاب (تر احمدزاده) یا انتظار برای شکل‌گیری حزب طبقه‌ی کارگر پیش از وارد عمل شدن (موضع حزب توده و منشعبین) بی‌دلیل است. به نتیجه‌ی جالبی می‌رسد: «مبارزه برضد دشمن خلق و دشمن طبقاتی [ما] است که محتوا و فرم وحدت همه‌ی نیروهای ترقی‌خواه را معین می‌کند» (۱۹ بهمن تئوریک I، ۴). به بیان دیگر مجموعه و محتوای جبهه‌ی رهایی‌بخش پیشایندی باقی می‌ماند. جزنی «پیشایندی» را چنین مفهوم‌پردازی می‌کند:

در حال حاضر در راه تشکیل این جبهه قدم‌های اولیه برداشته شده است. ولی رسیدن به این شکل تکامل‌یافته از وحدت نیروهای انقلابی، مستلزم رشد و تکامل جنبش انقلابی است. در جریان مبارزه است که محتوای واقعی این جبهه و نیروهای متشکله‌ی آن تعیین شده و ماهیت رهبری آن مشخص خواهد شد.

جبهه‌ی آزادی‌بخش خلق‌های ایران و یا هر اتحادی که دارای چنین محتوایی باشد خلاء رهبری را در جامعه‌ی ما از میان خواهد برد. این جبهه مبارزه‌ی نیروهای انقلابی را در جناح‌های سیاسی و نظامی وحدت بخشیده و کلیه‌ی نیروها و امکانات را برای تحقق استراتژی جنبش به کار خواهد گرفت.

رسیدن به یک چنین جبهه‌ای از هدف‌های مهم جنبش انقلابی است. چنین جبهه‌ای در سازماندهی نیروهای خلق، در به کار گرفتن کلیه‌ی اشکال مؤثر نقش تعیین‌کننده‌ای خواهد داشت. این جبهه قادر خواهد بود برای همه‌ی مردم دستورالعمل‌هایی صادر کند. این جبهه از محافظه‌کارترین کوشش‌های فردی یک کارمند دولت تا انقلابی‌ترین مبارزات یک ارتش آزادی‌بخش را در زیر پرچم خود رهبری خواهد کرد. (چگونه مبارزه‌ی مسلحانه توده‌ای می‌شود؟، ۳۸)

این چنین پیشایندی بودن، وظیفه‌ی بسا دشوارتر انتخاب بهترین گره‌گاه استراتژیک برای جنبش رهایی‌بخش گسترده را بر دوش پیشاهنگ می‌گذارد. او با ترس از شعارهای فرقه‌گرایانه‌ای که به شکل‌گیری جبهه‌ی موردنظرش ضربه می‌زد، از سازمان چریک‌های فدایی خلق خواست «با همه‌ی نیروهای ملی همکاری و تشریک مساعی داشته باشند» و اظهار می‌داشت «هر جریانی که برضد دیکتاتوری رژیم و امپریالیسم مبارزه می‌کند [باید] از حمایت و همکاری جریان‌های انقلابی طبقه‌ی کارگر برخوردار گردد» (وقایع سی‌ساله، ۱۸۵). شعار استراتژیک پیشنهادی جزنی، «مرگ بر دیکتاتوری فاشیستی شاه و حامیان امپریالیستش»، را باید گره‌گاهی برای جبهه‌ی رهایی‌بخش فهمید (وقایع سی‌ساله، ۱۴۵)، چون هدف فوری جبهه از میان برداشتن خودکامگی شاه است (نرگروه جزنی، ۲۹).

در حالی که جزنی گاه و بی‌گاه اصطلاح «هژمونی» را مترادف با سلطه به کار می‌برد (۱۹ بهمن تئوریک I، ۱۰)، از نظر من «هژمونی» مطابق با تفکر گرامشی (گزیده‌های از یادداشت‌های زندان)، همواره فرآیند پیشایندی بیانگری/مفصل‌بندی جهان‌بینی‌ای را شامل می‌شود که نمی‌توان آن را به ایدئولوژی فروکاست. استدلال من این است که در این معنا فرضیه‌ی جزنی در مورد جبهه‌ی رهایی‌بخش بدون شک مشابه تصور گرامشی است، به‌رغم این واقعیت که جزنی گرامشی را نخوانده بود، و اگرچه از مارکسیسم غربی، اگزیستانسیالیسم و چپ نو بی‌خبر نبود، بدان‌ها بسیار مشکوک بود، همچنان که [نظریات] تروتسکیسم، [فرانتس] فانون و [هربرت] مارکوزه را آشکارا و یک جا رد می‌کند (نبرد با دیکتاتوری، ۹۶).

در سال ۱۳۵۲، جزنی استدلال می‌کرد که چون چریک‌های فدایی خلق اولین گروهی هستند که مبارزه‌ی مسلحانه را آغاز کرده‌اند، هر فعالیت قهرآمیز به‌طور اجتناب‌ناپذیری پژواک حضور فداییان است. این بدین معناست که کلمه‌ی «فدایی» به‌طور کنایی دلالت بر مبارزه‌ی مسلحانه می‌کند و «فدایی» دیگر دلالت بر گروهی شورشی ندارد. حضور چریک‌های فدایی خلق این پتانسیل را به آن داد که به «چتر تشکیلاتی» چپ شود (۱۹ بهمن تئوریک ۱، ۷). پس فداییان باید نقش هسته‌ی هژمونیک را برعهده بگیرند:

اگر دیروز این جریان‌ها حاضر نبودند هیچ جریانی را به عنوان محور و اساس وحدت خود بپذیرند، امروز یک جریان پیشرو وجود دارد که صلاحیت ایفای نقش رهبری را به طور نسبی پیدا کرده و می‌تواند محور چنین وحدتی قرار بگیرد. این جریان چریک‌های فدایی خلق است. (۱۹ بهمن تئوریک ۱، ۱، ۵-۶)

مجاهدین خلق گروهی دیگر در جبهه‌ی خلق است. از نظر تئوریک، تفسیر رادیکال آن گروه از اسلام، چنان که در ایدئولوژی التقاطی‌شان بازتاب داشت، به آنها نقشی وحدت‌بخش در میان خرده‌بورژوازی و طبقه‌ی متوسط، هم‌ارز نقش فداییان در میان توده‌های کارگر، اعطا کرده بود (وقایع سی‌ساله، ۱۸۳). با این حال جزنی به‌شدت کوچک شمردن تفاوت‌های دو گروه را رد می‌کرد. شوق زندانیان فدایی برای اتحاد با مجاهدین به‌حدی جزنی را مضطرب کرده بود که در اوج انزوایش در زندان سرسختانه‌ترین و حتی دگماتیک‌ترین مقاله‌ی نظری‌اش به نام **مارکسیسم اسلامی یا اسلام مارکسیستی** (زمستان ۱۳۵۱ یا بهار ۱۳۵۲) را نوشت. این مقاله که برای انتشار درون چریک‌های فدایی نوشته شده بود و تا اواسط دهه‌ی ۱۳۶۰ عمومی نشد، التقاطی‌گری ایدئولوژیک مجاهدین را رد می‌کند و گوشه‌ای از پافشاری جزنی بر حفظ مرز بین نیروهای مذهبی و سکولار را نشان می‌دهد (اسلام مارکسیستی یا مارکسیسم اسلامی؟).

جزنی خرده‌بورژوازی سنتی به‌رهبری روحانیون را «کاست» می‌داند (طرح جامعه‌شناسی... بخش دوم، ۱۴۰؛ اسلام مارکسیستی...، ۳). روحانیون شیعه دین را به صورت ایدئولوژی بدون محتوایی طبقاتی تبلیغ می‌کنند اما در گذشته با طبقات حاکم متحد شده‌اند. از این رو ممکن است همچون نیروی سیاسی ارتجاعی ظاهر شوند. جزنی نقش آیت‌الله خمینی در سال ۱۳۴۲ را تا حدی مثبت ارزیابی می‌کند چون «جناح‌های پیشرو سیاسی که گرایش مذهبی داشتند از خمینی حمایت کردند» (طرح جامعه‌شناسی... بخش دوم، ۱۴۰). نهضت آزادی، جناح مسلمان جبهه‌ی ملی، منبعی برای محبوبیت بی‌سابقه‌ی آیت‌الله بود (وقایع سی‌ساله، ۸۳). جزنی که انگار رویدادهای سال ۱۳۵۷ را پیش‌بینی کرده باشد، تأکید می‌کند که عدم حضور مؤثر سازمان چریک‌های فدایی خلق در جنبش‌های خودانگیخته‌ی توده‌ها نشان از شکست آنان در بدل شدن به پیشاهنگ خلق دارد. به‌راستی ناتوانی سازمان چریک‌های فدایی خلق در ارتباط‌گیری با شورش‌های مردمی ۱۳۵۷-۱۳۵۶ به روحانیون امکان داد که خلاء رهبری را پُر و نیروهای سکولار را مجبور به دنباله‌روی اکراه‌آمیز از خود کنند.

برای آخرین بار نگاهی به گره‌گاه وحدت عام بیندازیم: جزنی در تز گروهش (۱۳۴۶) شعار استراتژیک جنبش را «برقراری جمهوری و دموکراسی» اعلام می‌کند (تز گروه جزنی، ۳۰). جمهوری به عنوان گره‌گاه به نیروهای مختلف خلق امکان می‌دهد تا هدف استراتژیک جبهه‌ی رهایی‌بخش را هدف خود بدانند. ضیاظریفی هم «شعار جمهوری» را شعار وحدت‌بخش گسترده‌ترین طیف نیروهای خلق می‌بیند (ضیاظریفی ۱۹۹۶، ۲۷). سپس در ۱۳۵۳، شاید به دلیل موفقیت فداییان، جزنی «دموکراسی خلق» را هدف آنانی می‌داند که دست به مبارزه‌ی مسلحانه زده‌اند، چون تنها دموکراسی خلق می‌تواند مشکلات اجتماعی و اقتصادی حاضر را مورد توجه قرار دهد (جزنی ۱۹۷۸، ۸۱). در مجموع گفته‌های جزنی در مورد ماهیت دموکراسی محدودند. با وجود این می‌توان پیشاپیش دوره‌ی حاضر در تفکر او را دید: حتی محوریت فداییان در جنبش رهایی‌بخش نمی‌تواند تحقق مرحله‌ی انقلابی مورد تصور را تضمین کند. بین انقلاب (بورژوا) دموکراتیک ملی و انقلاب

دموکراتیک خلق شکافی قرار گرفته است که با مسئله‌ی رهبری به‌طور کامل قابل عبور نیست. عنصر پیشایندهی نیز که پیش‌تر در نظریه‌ی جبهه‌ی او یافتیم در مدل‌هایش از مراحل انقلاب دخیل است. بنابراین سیاست برای جزئی سرزمین بلاصاحب (Terra nullium) به نظر می‌رسد: درسی به‌راستی بزرگ در سیاست دموکراتیک.

با طرح نظریه‌ای برای رهایی ملی که با شرایط ایران همخوانی داشته باشد، جزئی با عامل پیشایندهی در سیاست مواجه شد. در ادامه استدلال می‌کنم که خصلت پیشایندهی در سیاست از دو آپوریا (aporia) (یا گذرناپذیری مفهومی) در نظریه‌اش منشاء می‌گیرد: آپوریای نظری و آپوریای دموکراتیک.

آپوریای نظری

همانطور که دیدیم جزئی با تفاوت‌گذاری بین تضاد اساسی (کار و سرمایه) و تضاد عمده (امپریالیسم و خلق)، به تحلیلی مارکسیستی از فرم‌اسیون‌های اقتصادی ناقص می‌رسد و تحت سلطه‌ی توسعه‌ی سرکوبگرانه مبارزه‌ی مسلحانه را عمل سیاسی بنیادگزارانه و بدیل فرض می‌گیرد. استدلال من آنست که این رویکرد جزئی آشکارکننده‌ی عنصر پیشایندهی است به همان تقاطع (juncture) نظری سرایت می‌کند که قرار است رابطه‌ی بین مبارزه‌ی مسلحانه و فرم‌اسیون اقتصادی را رابطه‌ای ضروری نشان دهد.

جزئی در مقام یک مارکسیست از مدل دیالکتیکی استفاده می‌کند اما همچنین می‌داند که به شمار پدیده‌های اجتماعی تضاد وجود دارند. تضادهای اصلی، تضادهایی هستند اساسی برای توسعه‌ی اجتماعی که این باعث می‌شود تحلیل نیروهای اجتماعی در پس این تضادها ضروری باشد (وقایع سی‌ساله، ۱). «تضادهای اساسی، تضادهایی هستند که مستقیماً از نظام تولیدی حاکم ناشی شده، با آن رشد کرده و حل آنها در گرو تحول بنیادی نظام تولیدی است» (طرح جامعه‌شناسی... بخش اول، ۷) پس در سرمایه‌داری تضاد اساسی بین خصلت اجتماعی کار و مالکیت خصوصی ابزار تولید است (مناسبات مالکیت) (وقایع سی‌ساله، ۱) و همانطور که اشاره شد این تنها مربوط به فرم‌اسیون‌های کامل (سرمایه‌داری متروپل) است. در جوامع سرمایه‌داری حاشیه (فرم‌اسیون‌های ناقص) تضاد به «تضاد عمده» دگرگونی می‌یابد، مفهومی که به ما امکان می‌دهد مسئله‌ی فرم‌اسیون اجتماعی را آن‌گونه که از طریق شیوه تولید متعین می‌شود، مطرح کنیم (وقایع سی‌ساله، ۲).

تضاد عمده تضادی است که در موقعیت خاص، دیگر تضادها را تحت‌الشعاع خود قرار می‌دهد، در چنین شرایطی دیگر تضادها از کانال تضاد عمده عمل می‌کنند. ممکن است در شرایطی، تضاد عمده، عیناً تضاد اصلی یا ریشه‌ای نظام موجود نباشد. ولی بی‌شک تضاد یا تضادهای اصلی (و به سهم خود تضادهای فرعی نیز) روی آن اثر گذاشته و به آن نیرو و حرکت می‌دهد. (طرح جامعه‌شناسی و مبانی استراتژی جنبش انقلابی ایران، بخش اول (اقتصادی)، ۷)

علاوه بر این تضادهای «اصلی» سیستم موجود (سرمایه‌داری) را تعیین می‌کنند در حالی که تضادهای (فرعی) تهنشست‌هایی از نظام‌های پیشین یا محصولات جانبی نظامی موجودند (فتودالیسم) (تحلیل موقعیت نیروهای انقلابی در ایران، ۷). به منظور [تدوین] استراتژی رهایی‌بخش «مهم این است که تضاد عمده را تشخیص داده و رابطه‌ی تضاد اساسی و دیگر تضادهای اصلی جامعه را با آن درک کنیم» (وقایع سی‌ساله، ۵).

فقط و فقط تضاد عمده است که قابلیت شکل‌دهی به آنتاگونیسم‌های اجتماعی را دارد. جزئی با استفاده از این چارچوب تغییری را در تضاد عمده‌ی منتج از جایگزینی فتودالیسم با بورژوازی کمپرادور مشاهده می‌کند. تضاد عمده در نظام فتودال کمپرادور بین خلق (بورژوازی ملی، خرده‌بورژوازی، طبقه‌ی کارگر و دهقانان) و اردوگاه استعماری بود (طبقه‌ی فتودال،

طبقه‌ی کمپرادور و امپریالیست‌ها). گرچه در ایران تضاد بین طبقه‌ی فتودال و بورژوازی کمپرادور بدل به تضاد اصلی شد (وقایع سی‌ساله، ۶۴-۶۵) و نواستعمار باعث برآمدن تضادهای جدید درون طبقات حاکم شد. رژیم توانست از اصلاحات ارضی بهره برد تا تضادهای درونی بین مالکان زمین و سرمایه‌داران را حل کند و اینچنین تضاد اصلی را بین خلق و دشمنانش بازتعریف کرد، همچنان که در موج سرکوب سال ۱۳۴۲ تجلی یافت (وقایع سی‌ساله، ۶۲، ۶۶). اصلاحات طبقه‌ی فتودال را مجبور به پیوستن به سرمایه‌داران کرد (وقایع سی‌ساله، ۶۹).

اینجا مایلم اشاره کنم که چگونه وابستگی از لحاظ مفهومی ساختارهای اجتماعی اقتصادی را، براساس دریافت مارکسیستی، تحریف می‌کند و از ریخت می‌اندازد، آنچنان که برای به کار بردن تحلیل کلاسیک مارکسیستی، جزئی ناچار شد تا به گونه‌ای پارادوکسی از آن منحرف شود. لنین، مائو و کاسترو، رهبران سه انقلاب موفق برپاشده به نام سوسیالیسم در قرن بیستم، همگی مارکسیسم را از این لحاظ بازاندیشیدند [و از مارکسیسم کلاسیک «منحرف» شدند]. در خوانش من، رویکرد جزئی نیز شامل این فرآیند بازاندیشی می‌شود: اینکه تضاد اساسی که در نظریه منتهی به سرنگونی سرمایه‌داری می‌شود، تنها از طریق تضاد عمده حل می‌شود (نبرد با دیکتاتوری، ۱۶؛ وقایع سی‌ساله، ۱۵۳). به بیان دقیق‌تر تضاد عمده رابطه‌ای است که از طریق آن تضاد اساسی می‌تواند در شرایط نواستعماری ایران حل شود. تضاد عمده استراتژی جنبش رهایی‌بخش را دیکته می‌کند: «هر انقلاب به شرط آن که عنصر آگاه در آن رهبری داشته باشد، بازگوکننده‌ی خصوصیات عام استراتژی جنبش مربوط با آن است. به این ترتیب مادامی که شرایط اجتماعی اقتصادی در یک جامعه دگرگون نشده، این استراتژی عمومی هم تغییر نمی‌کند» (مبانی جامعه‌شناسی... بخش اول، ۵).

بازخوانی جزئی با هدف از آن خود کردن مجدد تفکر او در عصر پساکمونویستی نیازمند نشان دادن اشارت‌یابی غایی^۶ در نظریه‌ی اوست. تمایز بین تضادهای اساسی و عمده نشان‌دهنده‌ی کوشش جزئی برای پیوند دادن ویژگی‌های سرمایه‌داری وابسته‌ی ایران به جهان‌شمولی (universality) مفروض مدل مارکسی تحلیل دیالکتیکی است. مفهوم تضاد عمده، در خود و از خود، بازنمایانگر مثال عالی یافتن مسیر خویش از میان مقولات پیش‌داده‌ی مارکسیستی است. جزئی با وفاداری به طرح ابتدایی جهانشمول بودن انقلاب توجیه نظری‌اش را می‌یابد تا به شیوه‌ی تحلیلی برسد که با درکش از واقعیت ایران همخوانی داشته باشد. مهم کوشش او برای مشارکت در گفتمان مارکسیستی انقلاب است.

فرضیات متعددی پیوند بین عام (تضاد اساسی) و خاص (تضاد عمده) را برقرار می‌کنند. تضاد اساسی برای تحلیل دیالکتیکی مارکسیستی برنامه‌ی انقلابی ضرورتاً لازمی را تدارک می‌بیند. تضاد اساسی به نظریه‌ی انقلاب مارکس برمی‌گردد، به مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر تا محو تناقض میان نیروهای مولد و مناسبات تولیدی در فرم آنتاگونیسم طبقاتی. انقلابیون کوشیده‌اند تا چارچوب عام مارکس را بر شرایط خاصی به کار بندند که آن شرایط دقیقاً با معیارهای تحلیلی مارکس همخوانی نداشتند. بدین ترتیب روشنفکران انقلابی به مبارزه‌ی آنتاگونیستی پرداختند اما این مبارزه را به نام پرولتاریا انجام دادند. هر سه انقلاب سوسیالیستی پیروز قرن بیستم (روسیه، چین، کوبا) در واقع پاسخی خاص به شرایطی خاص بود، با این حال انقلاب به نام چارچوب عام مارکسی به انجام می‌رسید. لنین، مائو و کاسترو (و چه گوارا) همگی «فرمول» انقلابی را از نو بر اساس ابتکارات خودشان بنیان نهادند و در مسیر خاص خود حرکت کردند، اما از هر یک کنش خویش به نام انقلاب تاریخی جهانی و در پاسخ

⁶ Ultimate referentiality؛ یا ارجاع نهایی. ارجاع غایی همانا مفهوم خاصی است که در چارچوب تئوریک معینی به عنوان آخرین نقطه‌ی توضیحی تمامی عناصر درون آن تئوری را به گونه‌ای همگون یکجا گرد می‌آورد. طبیعی است که از نظر نویسنده هیچ مفهومی غایی و امتیازمند نیست. مفهوم «زیرساخت اقتصادی» مارکس مثالی است از «ارجاع غایی» که در تحلیل نهایی وظیفه داشت تمام تئوری مارکس را عقلانی کند و تمام پرسش‌های بی‌پاسخ را به گونه‌ای پاسخ دهد. در دوره پساکمونویستی آموخته‌ایم که چنین ارجاعی به اقتصاد که گویا حل‌کننده تمامی مشکلات انسانهاست تنها یک آرزو و پندار بوده است. «ارجاع یا اشارت غایی» نقد نویسنده است به همه‌ی سیستم‌های فکری ذات‌باورانه.

به اشارت‌یابی غایی رازآلودی به نام تضاد اساسی دفاع کرد. هر انقلاب «بومی» و خاص، بلافاصله پس از موفقیتش طرح کلی ابداعی و جهانشمول دیگری تولید کرد.

جهان‌شمول بودن تضاد اساسی همچون غایتی کار می‌کند که همه‌ی انقلاب‌های مختلف را زیر چتر واحد الگوی انقلابی مارکسیستی گرد هم می‌آورد. این اشارت‌یابی نهایی هر مورد خاص^۷ را به گونه‌ای در درون چارچوب عام خود جذب می‌کند تا خاص بودن و ویژگی هر انقلاب تهدیدی برای اصول جهان‌شمولی که غایت باوری بر آنها استوار است ایجاد نکند. هر انقلاب خاص به جای خالی کردن زیر پای امر جهان‌شمول، اکنون چون «کاربست» رهایی جهانی بشر تفسیر می‌شود. از این دیدگاه ویژگی‌های مشخص (که انقلاب‌های روسیه، چین و کوبا را منحصربه‌فرد می‌سازند) با پوشش جهان‌شمولی انتزاعی (انقلاب تاریخی جهانی) مستتر می‌شود. امر جهان‌شمول عناصر خاص و ویژه را زیر ردای خود می‌برد و امر خاص هویتش را رها می‌کند تا مشروعیت هویت جهان‌شمول را به دست آورد، تو گویی که نمی‌توان بدون تأیید مارکسیسم، «سوسیالیست» بود. گویا در قرن بیستم انقلابی (که در روسیه‌ی سال ۱۹۱۷ شروع می‌شود و با سقوط دیوار برلین در ۱۹۸۹ پایان می‌یابد) تنها یک نوع انقلاب «اصیل» ممکن است وجود داشته باشد.

فهم اشارت‌یابی (یا ارجاع) غایی به ملاحظه‌ای دیگر هم رهنمونمان می‌کند. تصور تئوریکی را به یاد آورید که حل تضاد عمده در هر جامعه‌ی سرمایه‌داری پیرامونی تضاد اساسی را یک قدم به نابودی نهایی اقتصاد سرمایه‌داری نزدیک می‌کند. اگر مبارزه بر ضد توسعه‌ی سرکوبگرانه در کشور پیرامونی ایران هیچ ارتباط ضروری با مبارزه بر ضد نظام سرمایه‌داری نداشته باشد، پس تضاد عمده عملاً ساخته‌ی بازیگرانی است که مایلند مبارزه‌ی خاص خودشان را به پروسه‌ی مفروض انقلاب تاریخی جهانی پیوند دهند. بدین‌گونه شکافی مفهومی بین تضادهای عمده و اساسی پیش می‌آید. در واقع جنگ‌های رهایی‌بخش ظفرنمون در آسیا و آفریقا نشان دادند که «رفع» تضاد عمده در کشورهای پیرامونی اثری بر رفع تضاد اساسی سرمایه‌داری جهانی نداشته است.

اکنون به ابهامی برساننده در تفکر جزئی برمی‌خوریم: نظریه‌ی او فاقد تمایز پیچیده‌ای بین اصطلاحات «تناقض» (contradiction)، «ستیزه» (conflict) و «آنتاگونیسم» است. او دلخواهانه کلمه‌ی فارسی تضاد^۸ را برای ارجاع به هر دو تضادهای اساسی و عمده به کار می‌برد. در این کتاب تضاد را به conflict برگرداندم. به معنای دقیق، «تضاد» اساسی بین کار و سرمایه به «تناقض» منطقی مارکس بین امر جهان‌شمول (نیروهای مولد) و امر خاص (مناسبات تولیدی) اشاره دارد. خود مارکس تمایز بین تناقض و تضاد - یعنی بین نیروهای انتزاعی تاریخی از طرفی و تضادهای سیاسی طبقات مشخص تاریخی از طرف دیگر که بنا به فرض او تجسم تناقضات هستند و با مبارزه این تناقض‌ها را حل می‌کنند - را بی‌اهمیت می‌دانست. در نظریه‌ی مارکسی بین تضاد و تناقض شکافی عبورناپذیر برجاست، چون هر یک خودبه‌خود راه به دیگری نمی‌برد. از نظر جزئی تضاد عملی بر سر بازتخصیص منابع بین طبقات مختلف منتهی به خواست‌های سیاسی جنبش‌های رهایی‌بخش می‌شود. برای خلاص شدن از چرخه‌ی معیوب تناقض انتزاعی - تضاد مشخص (کنکرت)، نیاز به اصطلاحی تازه داریم، «آنتاگونیسم». آنتاگونیسم را کنش کنش‌گر در بیانگری/مفصل‌بندی تضاد بین «ما» و «آنها» در لحظه‌ی شکل‌گیری هژمونیک جبهه تعریف می‌کنم. سیاست آنتاگونیستی اشارت‌یابی غایی را خنثی می‌کند و بر رابطه‌ی آپوریایی بین تضاد و تناقض فائق می‌آید (Articulated Experiences: Towards a Radical Phenomenology of Contemporary Social Movements، ۲۰۰۳).

جزئی در فرازی منحصربه‌فرد بدگمانی‌اش به ابهام اصطلاح «تضاد» را ثبت کرده است: «این تضاد [بین کار و سرمایه که تجسم یک تناقض است] که به آنتاگونیسم تبدیل شده، تضادهای دیگر را تحت تأثیر خود قرار داده و جناح‌بندی تازه‌ای را

⁷ Particularity؛ به معنای «خاص بودن» و نه «فایده». - م

⁸ که نویسنده از کلمه‌ی انگلیسی opposition برای ترجمه‌ی آن استفاده می‌کند - م

ایجاب می‌کند» (وقایع سی ساله، ۴). گرچه «آنتاگونیسم» به‌شیوه‌ای گذرا و بی‌اثر در نوشته‌های جزئی به کار رفته، به نظر می‌رسد برای موقعیتی استفاده می‌شود که تقابلی (confrontation) در کار است (از جمله آنتاگونیسم بین شاه و آمریکایی‌ها) (وقایع سی ساله، ۱۴۷). اگر برای از آن خودسازی تفکر جزئی، استفاده‌اش از اصطلاح «آنتاگونیسم» را بسط دهیم، می‌توانیم سه معنی تضاد را مطرح کنیم: اول، تناقض منطقی مجرد و انتزاعی؛ دوم، تضاد ساختاری بین گروه‌ها یا طبقات (که فرضاً با شرایط تناقض منطبق است)؛ و سراسر، آنتاگونیسم‌های مختلف در سطح سیاسی آنجا که تضاد آگاهانه به عمل درمی‌آید. در نظریه‌ی جزئی تضاد اساسی سرمایه‌داری تناقضی مجرد (منطقی) است که از آن حد وسط منطقه‌ای و نواستعماری تضاد عمده استنباط (اجتماعی-ساختاری) می‌شود و بنا به آن تضاد خاص و متمایز (بین شاه و خلق) لحظه‌ای آنتاگونیستی (سیاسی) است. این مدل برای مارکسیست نوعی جهان سومی در دهه‌ی ۱۹۷۰ به‌خوبی کار می‌کند. اما من نمی‌توانم غایت هنجارمند تحمیلی اقتصاد (تناقض) بر امر اجتماعی (تضاد) یا امر سیاسی (آنتاگونیسم) را بپذیرم. مفهوم تناقض پنداری بیش نیست، پنداشتی است که نمی‌تواند به‌سهولت موجب عمل شود و نیازی نیست بدان پایبند باشیم.

با حذف این فرضیه‌ی مارکسیستی از افق دیدمان به دیدگاه تازه‌ای دست پیدا می‌کنیم: سیاست بدل به سرچشمه‌ی امر اجتماعی می‌شود و هردو آنها قلمروهایی می‌شوند با استقلال نسبی از اقتصاد. امر سیاسی، میدان آنتاگونیسم‌ها، بدل به برسازنده‌ی نیروهای اجتماعی مخالف می‌شوند، تا جایی که هر کدام از این نیروها خود را در برابر دیگری حول هژمونی‌های رقیب تعریف می‌کند. آنتاگونیسم نیازی ندارد هیچ شکلی از تجرید را دستاویز خود قرار دهد. امر سیاسی به عنوان میدان کش‌های بیانگرانه و آنتاگونیسم‌های بین «ما» و «آنها»، بنا بر شروط هژمونیک خود به جامعه شکل می‌دهد.

جزئی در مقام مارکسیست عاملیت تاریخی طبقه‌ی کارگر را پیش‌فرض می‌گیرد، در حالی که در واقع طبقه‌ی کارگر تنها به لطف بیانگری نظری جزئی از نیروهای خلق («ما») برضد نیروهای شاه («آنها») به عامل تغییر بدل می‌شود. طبقه‌ی کارگر هیچ امتیاز هستی‌شناختی ندارد و مرکزیتش در نظریه‌ی جزئی ناشی از جستجوی او برای هویتی یکتاست که فداییان را در ادامه‌ی سنت سوسیالیستی حفظ کند. مبارزه مسلحانه هم هیچ رابطه‌ی ارگانیکی با نیروهای خلق ندارد و ضامن رهبری پیشاهنگ خودخوانده‌ی طبقه‌ی کارگر نیست. حاصل مبارزه‌ی مسلحانه احیای وزن سیاسی، مشروعیت و اعتبار چپ ایران از لحاظ مفهومی پس از شکست حزب توده است. مبارزه‌ی مسلحانه کش رستگاری و آزادی‌بخش است.

جزئی در حالی که از دیدن غایبات مؤثر گفتمان مارکسیستی ناتوان است، تلاش‌های بدیعی برای فرا رفتن از نظریه‌های ناقص به‌کارگرفته‌شده می‌کند تا به نسل تازه‌ی ایرانیان چپ‌گرا زبانی مفهومی بیخشد. پس نظریه‌ی وی دائماً با آپوریایی متوقف می‌شود که در غیر این صورت قابل اجتناب بود. آپوریا به معنی گذرناپذیری است، موقعیتی که در آن هرگز نمی‌توان فهمید به سوی دیگر گذر کرده‌ایم یا نه. مرز در آپوریا از جداسازی دو قلمرو همسایه ناتوان است (نک. *Aporias*). تجربه‌های آپوریایی نظریه را مجبور می‌کنند که به دنبال نقاط اتکایی گردد تا از آن در مقابل گذرناپذیری محافظت کند. در مورد جزئی تجربه‌ی آپوریا در رده‌بندی مفروض تضاد عمده ذیل تضاد اساسی و نسبت دادن جنبش‌های رهایی‌بخش در کشورهای حاشیه‌ای به انقلاب جهانی تاریخی پرولتاریا قرار دارد. مارکسیسم از چنین آپوریایی بسیار بهره برده است، چون گذرناپذیری به شکل متناقضی به پارادایم مارکسیستی امکان می‌دهد تضاد عمده را به استعاره‌ای از تضاد اساسی دگرگون کند.

ثمره‌ی خوانش غیراشارت‌یابانه (nonreferential) و شالوده‌شکنانه‌ام از نظریه‌ی جزئی برای از آن خودکردن تفکرش تاکنون این درس بوده است: اولویت امر سیاسی به عنوان قلمرو کش‌ها و آنتاگونیسم‌های بیانگرانه. اولویت امر سیاسی انکار هرگونه توسل اشارت‌یابانه به بازیگران امتیازمند (طبقه‌ی کارگر)، ساختارهای مرکزی (سرمایه‌داری جهانی) یا حوزه‌های پیش‌داده (اقتصاد) را ضروری می‌کند. تقدم امر سیاسی کنش فرد را بر پایه‌ی گونه‌های تاریخ هنجارمند مفروض یا اصول انتزاعی توجیه نمی‌کند. امر سیاسی موضع‌گیری پایان‌ناپذیر گروه‌های مختلفی را آشکار می‌کند که برای هژمونیک کردن جهانی‌بینی‌شان بر جامعه همگرا می‌شوند. مسئله‌ی هژمونی ما را به مسئله‌ی دموکراسی رهنمون می‌شود چون هژمونی نیاز به درجه‌ای از گشودگی

سیاسی دارد که در لوای توسعه‌ی سرکوبگرانه دریغ شده است. اگر تقدم امر سیاسی را بپذیریم، متوجه می‌شویم که مسئله‌ی کوشش برای رهایی ملی نزد جزئی و رفقاییش، به رغم ادعایشان، پایان دادن به سرمایه‌داری در ایران نبود بلکه رهایی ایران از توسعه‌ی سرکوبگرانه و حرکت به سوی مدرنیزاسیون دموکراتیک-مشارکتی بود. حال باید به سراغ این آپوریا برویم.

آپوریای دموکراتیک

آپوریای نظری در تئوری جزئی را نمی‌توان از آپوریایی جدا کرد که بر سیاست رهایی ملی حاکم است - آن را آپوریای دموکراتیک می‌نامم چون مربوط می‌شود به بی‌راهه‌ی صعب‌العبوری میان کنش‌های رهایی‌بخش و توسعه‌ی اجتماعی در شرایط دموکراتیک. این فصل را با بررسی این آپوریای شگفت‌انگیز به پایان می‌برم - آپوریا یا گذرناپذیری مفهومی‌ای که هنوز هم برای سیاست دموکراتیک امروز تعیین‌کننده است.

مبارزه‌ی مسلحانه پاسخی است به توسعه‌ی سرکوبگرانه، ابزاری فعال برای بسیج توده‌ای و سیاسی‌سازی مجدد جامعه. فرض اینکه جنبش چریکی حضور روشنفکران چپ سکولار را تضمین می‌کند در نظریه‌ی جزئی کلیدی است. اما چنین حضوری به چه منظور نیاز به تضمین شدن دارد؟ مبارزه‌ی مسلحانه جامعه را قطبی و شهروندان را مجبور می‌کند تا بر اساس مرز بین خلق و رژیم موضع‌گیری کنند. چنین قطب‌بندی‌ای لزوماً منجر به گشایش سیاسی نمی‌شود (که در خوانش من هدف مبارزه‌ی مسلحانه است). در عوض منتهی به دسته‌بندی‌های خصمانه می‌شود، مانند ال سالوادور در دهه‌ی ۱۹۸۰ (*Utopia*) *Unarmed*، ۹۶-۱۰۴). از نظر جزئی مبارزه‌ی مسلحانه به دنبال گشایش سیاست از طریق بسیج سیاسی است. با این حال دقیق‌تر خواندن نظریه‌ی جزئی نمایان می‌سازد که مبارزه‌ی مسلحانه اگر در بسیج مردم شکست بخورد (مثل مورد ال سالوادور) یا اگر در استراتژی خود محبوس شود (مورد فارک در کلمبیا) به انسداد سیاسی می‌رسد. تا آنجا که مبارزه‌ی مسلحانه به قصد گشودن سیاست برای مشارکت ظاهر می‌شود، ممکن نیست مرز بین خلق و دشمنانش را ازپیش‌تعیین شده بداند چون اگر چنین کند مبارزه‌ی مسلحانه دیگر بازنهادینه‌سازی واقعی سیاست نیست. موقعیتی که در آن مرز بین «ما» و «آنها» قطعی و ازپیش‌شناخته است-وقتی در دور باطل جنگ چریکی و سرکوب دولتی گرفتار شویم-فقط آپوریا را به تعویق می‌اندازد. آپوریا گذرناپذیری خود را هنگامی آشکار می‌کند که مرزهای سیاسی با توجه به بسیج توده‌ای جابه‌جا شوند، در این صورت گشایش قلمرو سیاسی دائماً مرزهای جدیدی را ضرورت می‌بخشد. با آگاهی از آپوریا، می‌توانیم به‌شکلی اساسی رابطه‌ی میان مبارزه‌ی مسلحانه، جبهه‌ی هژمونیک و دموکراسی را در نظریه‌ی جزئی بازاندیشی کنیم.

مقصود حضور قهرآمیز پیشاهنگ خلق پر کردن خلأ سیاسی در آن لحظات گاه و بی‌گاهی است که سیاست انحصارگر رژیم به علت بحران‌های درونی فرومی‌پاشد. به تمایز بین اثر بسیج‌کننده‌ی مبارزه‌ی مسلحانه و جنبش‌های «خودبه‌خودی» توده‌ها توجه کنید. جزئی در همه‌ی نوشته‌هایش فقط یک مقاله‌ی کوتاه را به این موضوع اختصاص می‌دهد. نگرانی او آشکارا ناشی از تجربه‌ی ۱۳۳۹-۱۳۴۲ است که غیبت رهبری توانمند سکولار دست روحانیون را باز گذاشت تا رهبری قیام خودبه‌خودی کوتاه‌مدت را ناخواسته به دست گیرند (مارکسیسم/اسلامی...، ۳۰): جبهه‌ی ملی دوم دستخوش آشفتگی بود، نهضت آزادی کوچکتر از آن بود که اثرگذار باشد و چپ سازمانی از آن خود نداشت. گذشته از رابطه‌ی ریشه‌دار بین روحانیون شیعه و طبقات سنتی، خلأ رهبری فضایی برای روحانیان ایجاد کرد تا قیود ارتجاعی خود را اشاعه دهند، چنان که آیت‌الله خمینی حق رأی زنان و اصلاحات ارضی را محکوم کرد. بدون رهبری دموکرات سکولار فرصت گشایش سیاسی از دست رفت و جزئی نمی‌خواست چنین چیزی باز هم رخ دهد. به‌ناچار فهم او از مبارزه‌ی مسلحانه شامل ابتکار عملی در رهبری است: حضور روشنفکران سکولار چپ پیشگام را قادر می‌سازد که بدل به رهبران جنبش‌های خودبه‌خودی توده‌ها، در هنگام قیام آنها، شوند. جبهه‌ی متحد آن جایی است که چنین ابتکار عملی رخ می‌دهد.

جبهه در مقام گشایش سیاسی آنتاگونیستی قلمرویی می‌شود که در آن روشنفکران در ارتباط با مردم قرار می‌گیرند. اما چنان که دیدیم اگر رهبری جبهه از ابتدای آن معین باشد، به‌جای جبهه‌ی هژمونیک سیاستی دوشقه به وجود خواهد آمد متکی

بر اقتدار دوگانه. اینجاست که جزئی و ضیاظریفی به صورت ضمنی جهشی کوانتومی به عصر پساکمونیستی ما می‌کنند و به سیاست «غیرذات‌گرا»ی چپ پسامارکسیستی امروز نزدیک می‌شوند. جزئی تصدیق می‌کند که رهبری پیشاهنگ در انقلاب دموکراتیک از پیش معلوم نیست و باید از نظر سیاسی بدان دست یافت (پنج رساله، ۲۷). ضیاظریفی در باب نامتین بودن رهبری هژمونیک اذعان می‌دارد:

این که چه سازمان سیاسی وابسته به کدام طبقه رهبری جنبش را کسب کند مربوط به این است که کدام سازمان سیاسی نیازهای جامعه را بهتر و زودتر درک کند و در جهت اعمال استراتژی مناسب با موقعیت اجتماعی و سیاسی کشور قدم بردارد و در طی پراتیک انقلابی و عملاً رهبری خود را در جنبش ملی و دموکراتیک در میان سایر نیروها مسجل سازد. (حسن ظریفی، حزب توده و کودتای ۲۹ مرداد؛ در زندگینامه‌ی حسن ضیاء ظریفی، ابوالحسن ضیاء ظریفی، ۳۰۱؛ تأکید افزوده شده)

اولین قدم در دستیابی به رهبری، متحد کردن چپ است، چون چپ تنها وقتی قدرتمند و متحد باشد می‌تواند دیگران را به زیر چترش دعوت کند. فهم جزئی از وحدت خاص و عام را باید در این زمینه فهمید. رهبری جبهه‌ی رهایی‌بخش از پیش تعیین شده نیست چون محتوا و شکل جبهه قرار است با مفصل‌بندی‌های مشخص مطالبات خلق تعیین شود. «وحدت این نیروها [ی پیشرو] به نحو کامل در یک جبهه‌ی رهایی‌بخش جامه‌ی عمل می‌پوشد. محتوا و فرم این جبهه امری نیست که امروز بتواند مورد توافق نیروهای تشکیل‌دهنده‌ی آن قرار بگیرد» (۱۹ بهمن تئوریک، ۲). بنا به نظر جزئی، چون رهبری جبهه از پیش تعیین شده نیست، ممکن است محتوای انقلابی بورژوادموکراتیک یا «نودموکراتیک» را در بر داشته باشد (۱۹ بهمن تئوریک، ۲، ۳). هر نیروی سیاسی که حمایت توده‌ها را به دست آورد، هسته‌ی هژمونیک را می‌سازد که به جنبش رهایی‌بخش امکان می‌دهد رژیم را به چالش کشد. در نهایت سیاست جبهه‌ی هژمونیک رقابتی می‌ماند و نه هیچ جایگاه طبقاتی (از جمله طبقه‌ی کارگر) می‌تواند نقشی مرکزی ایفا کند و نه هیچ گروه برساننده‌ی هسته‌ی هژمونیک تا ابد مسلط باقی می‌ماند، چون چنین گروهی مرکزیتش را از بیانگری/مفصل‌بندی هژمونیک تجربیاتی کسب کرده که همیشه موقتی می‌مانند. مبارزه‌ی مسلحانه در حالی که پیش‌نیازی برای ورود به «رقابت بر سر رهبری» است، برای تضمین رهبری چپ مبارز کافی نیست. به همین دلیل بود که جزئی همیشه نسبت به توصیه‌ی نامتقدانه به اتحاد بین فداییان و مجاهدین، بر پایه‌ی صرف مبارزه‌طلبی مجاهدین، هشدار می‌داد (نویدی ۲۰۰۸). گرچه به عنوان پیش‌آگهی باید خاطر نشان کرد که تأکید جزئی بر اثر قطبی و متحدکننده‌ی جنبش مسلحانه در واقع هشدارش نسبت به اسلام‌گرایان را خنثی می‌کرد. شاید به همین دلیل بود که فداییان از آماج‌های سکولارشان غافل شدند.

این خط استدلال قادرمان می‌سازد چارچوب لنینیستی تحمیلی را که جزئی اسماً پذیرفته بود کنار بگذاریم. جزئی مبارزه مسلحانه را از سرکوب استنتاج نمی‌کند، در عوض او مستقیماً حقوق دموکراتیک («بورژوادموکراتیک» در دایره‌ی لغات او) را به همین میزان برای توسعه‌ی سیاسی و اجتماعی اساسی می‌داند.^۹ سختی کار جزئی در فرمول‌بندی سیاستی دموکراتیک در چارچوب مدل لنینیستی «دو تاکتیک» است. او گاهی دیدگاه جامعه‌شناسی آمریکایی را مبنی بر اینکه لیبرال دموکراسی ریشه در استاندارد زندگی روبه‌رشد طبقات کارگر و متوسط در غرب دارد، به عنوان توضیح انگیزشی برای مبارزه‌ی طبقاتی ضعیف در

^۹ جزئی بنا به گزارش‌ها در دادگاهش در دفاع از حقوق و آزادی‌های دموکراتیک سخن گفته است: «شما تعداد اندکی دانشجو را نیز براندازنده‌ی حکومت قلمداد کرده‌اید که امنیت را به خطر انداخته‌اند، در حالی که خوب می‌دانید آنکه امتیت و آسایش را از ملتی سلب کرده، رژیمی است که حتی اجازه‌ی داشتن یک باشگاه یا یک کتابخانه را در دانشگاه نمی‌دهد. دانشجویان حتی از داشتن تشکلهای صنفی خود نیز محرومند و...» و «در کشوری که همه‌ی درهای دموکراسی بسته می‌شود و همه‌ی درهای آزادی مسدود می‌گردد، اسلحه زبان به سخن می‌گشاید». (نقل قول از جنگی در زندگی و آثار جزئی، 54-55)

دموکراسی‌های «بورژوایی» اتخاذ می‌کند (نبرد با دیکتاتوری، ۲۱-۲۲). اگر انقلاب دموکراتیک شرایط ضروری توسعه‌ی اجتماعی و سیاسی صحیح طبقات را فراهم می‌کند، پس انقلاب سوسیالیستی که پیش‌شرطش رهبری طبقه‌ی کارگر است، به عنوان برنامه‌ی سیاسی چپ ضرورتش را از دست می‌دهد. به عبارت دیگر رابطه‌ی بین انقلاب سوسیالیستی و انقلاب دموکراتیک رابطه‌ی آپوریایی است. این شکاف گذرناپذیر حتی در فرمول‌بندی خود لنین هم، هرچند گذرا، عیان است (دو تاکتیک سوسیال دموکراسی، ۳۷). اگر جوامع از لحاظ ساختاری و تاریخی قرار است به سوسیالیسم برسند، پس توسعه‌ی «طبیعی» طبقات مختلف در شرایط دموکراتیک دیر یا زود منتهی به سوسیالیسم می‌شود، این نافی نیاز به انقلاب برای دستیابی به آن است. بدین ترتیب انقلاب دموکراتیکی که ملت را از توسعه‌ی سرکوبگرانه رهایی بخشد، انقلاب سوسیالیستی را زائد می‌کند. بندبازی نظری لنین انقلاب دموکراتیک را به مکمل انقلاب سوسیالیستی فرومی‌کاهد. سیاست سوسیالیستی فقط با بدل کردن سیاست دموکراتیک به مکمل خود، به مثابه چیزی افزوده و بنابراین غیراساسی، ممکن است مرکزیتش را در گفتمان چپ حفظ کند. درست همان‌جا که گذار از سیاست دموکراتیک به سیاست سوسیالیستی رخ می‌دهد غیرقابل مفهوم‌بندی باقی می‌ماند. من این را آپوریایی دموکراتیک می‌خوانم.

از نظر جزئی تهدید نواستعمار فقط داده‌ای مبتنی بر واقع به نظر نمی‌رسد بلکه ساختی مفهومی نیز هست. وی به «نواستعمار» ارجاع می‌دهد تا تحمیل سوسیالیسم بر سیاست دموکراتیک را به عنوان هدفی هنجاری توجیه کند. جزئی برای ترسیم نظریه‌ی رهایی ملی به ساخت نواستعمار احتیاج داشت. از این رو نواستعمار از لحاظ مفهومی محصول جانبی گفتمان رهایی ملی است، تهدیدی بیرونی که تصور انقلاب سوسیالیستی را توجیه می‌کند. جزئی نتوانست محدودیتی را که به نظریه‌ی درخشان جبهه‌ی هژمونیکش تحمیل کرده بود ببیند، نظریه‌ی پسالیبرال دموکراتیکی که بر پراکسیس به عنوان اصل جامع ورود به قلمرو سیاسی، حوزه‌ی اتحادها و آنتاگونیسم‌های هم‌زمان، تأکید می‌کند. جبهه‌ی هژمونیک ستون فقرات چپ پسااستعماری¹⁰ پسامارکسیست امروز باقی مانده است، چپی که به رغم گسترش جهانی بی‌امان نولیبرالیسم، از سیاست محدود رهایی ملی و گفتار نواستعمار فراتر رفته است. این بدین معنا نیست که در حالی که سوسیال دموکرات‌های پیشین بینوایی سیاسی‌شان را با مسابقه بر سر تبدیل شدن به لیبرال‌های معتدل و جناح چپ میانه نشان می‌دهند، چپ امروز به کلی خط ضد سرمایه‌داری‌اش را وانهاده است.

بیانگری‌های مختلف جبهه‌ی هژمونیک امکان می‌دهد که به صورت رادیکالی دموکراسی را با مشارکت گسترش‌یابنده‌ی اکثریت به حاشیه‌رانده شده بازاندیشی کنیم. پس جبهه‌ی دموکراتیک بازنمایی‌کننده‌ی حاصل جمع جنبش‌های اجتماعی مختلف با برنامه‌ها و مطالبات مختلف است، جنبش‌هایی که کنار یکدیگر صف‌آرایی می‌کنند تا به مقابله‌ی آن نیروهایی بروند که مشارکت سیاسی را به اکثریت‌های انتخاباتی تقلیل داده و مشارکت معتبر را به تصمیمات بوروکراتیکی محدود کرده‌اند که از طرف صاحب‌منصبانی اتخاذ می‌شود که از فهم نیازهای اکثریت به حاشیه‌رانده شده ناتوانند، چه برسد به اینکه دغدغه‌شان را داشته باشند. سرآخر اگر به سراغ آپوریایی دموکراتیک برویم و تصدیق کنیم که ضروری نیست انقلاب دموکراتیک منتهی به انقلاب سوسیالیستی شود، آنگاه است که مفهوم رهایی ملی را به سیاست دموکراتیک بدل کرده‌ایم. می‌اندیشم که جزئی هم با این نتیجه‌گیری من موافق بود چون اعتقاد داشت «در حقیقت تنها در پراتیک است که تئوری‌های ما کامل و تصحیح می‌گردد.» (چگونه مبارزه‌ی مسلحانه...، 1). دریغا که وی آنقدر زنده نماند که ببیند چگونه پراکسیس نسلی جدید نظریه‌اش را تصحیح کرده است.

فهرست منابع:

جوان، ف. م. 1351، چریک‌های فدایی خلق چه می‌گویند؟، آلمان: انتشارات حزب توده.

¹⁰ پسااستعماری به معنای عام کلمه منظور است نه نظریه‌ی مکتب پسااستعماری. م.

- جزنی، بیژن 1381، چگونه مبارزه‌ی مسلحانه توده‌ای می‌شود، بی‌جا، سازمان اتحاد فداییان خلق ایران.
- ۱۳۵۵، «وحدت و نقش استراتژیک چریک‌های فدایی خلق»، در 19 بهمن تئوریک 1، بی‌جا.
- ۱۳۵۵، «مشی سیاسی و کار توده‌ای»، در 19 بهمن تئوریک 1، بی‌جا.
- ۱۳۵۵، «حزب طبقه‌ی کارگر ایران»، در 19 بهمن تئوریک 1، بی‌جا.
- بی‌تا، «وقایع سی‌ساله‌ی اخیر ایران»، بی‌جا.
- ۱۳۵۵، «پنج رساله»، بی‌جا، 19 بهمن تئوریک.
- 1358، «ببرد با دیکتاتوری شاه به مثابه عمده‌ترین دشمن خلق و ژاندارم امپریالیسم»، تهران: نشر مازیار.
- 1357، «طرح جامعه‌شناسی و مبانی استراتژی جنبش انقلابی خلق ایران؛ بخش دوم تاریخ سی‌ساله‌ی سیاسی فصل اول»، تهران: نشر مازیار.
- 1357، «تحلیل موقعیت نیروهای انقلابی در ایران»، چریک‌های فدایی خلق.
- 1357، «سرمایه‌داری و انقلاب در ایران»، لندن: زد.
- ۱387، «انقلاب مشروطیت ایران: نیروها و هدف‌ها»، پاریس: اتحاد فدائیان خلق ایران.
- بی‌تا، الف، «مهرهای بر صفحه‌ی شطرنج»، دانشجویان پیشروی هوادار راه فدایی.
- بی‌تا، ب، «چه کسانی به مارکسیسم-لنینیسم خیانت می‌کنند؟»، تهران: انتشارات 19 بهمن.
- بی‌تا، ج، «مارکسیسم اسلامی یا اسلام مارکسیستی»، دانشجویان پیشرو در خارج از کشور، هوادار راه فدایی.
- جزنی، بیژن و گروه اول. 1354، «تاز گروه جزنی»، تهران: انتشارات 19 بهمن.
- جزنی، میهن. 1377، «بیژن: معشوق، رفیق و همسر»، در کانون گردآوری و نشر آثار بیژن جزنی، 15-84.
- اشرف، حمید 1356، «جمع‌بندی سه ساله»، تهران: نشر نگاه.
- «چپ در ایران به روایت اسناد ساواک: سازمان چریک‌های فدایی خلق» 1379، تهران: مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات.
- قهرمانیان، صفر 1377، «خاطرات صفر خان (صفر قهرمانیان)»، در گفتگو با علی اشرف درویشیان، تهران: نشر چشمه.
- ایزدی، اصغر 1377، «گفتگو به مناسبت بیست و پنجمین سالگشت ترور بیژن جزنی»، در کانون گردآوری و نشر آثار بیژن جزنی، 109-17.
- نویدی، پرویز 1377، «یادی از زندگی و مبارزات بیژن جزنی»، در کانون گردآوری و نشر آثار بیژن جزنی، 167-88.
- 1386، «مصاحبه با پیمان وهاب‌زاده»، 17 جولای.
- نگهدار، فرخ 1386، «مصاحبه با پیمان وهاب‌زاده»، 7 و 8 دسامبر.
- سامع، مهدی 1375، «تداوم: گفتگویی با مهدی سامع»، به کوشش علی ناظری، گرینی سِدِکس، فرانسه: چریک‌های فدایی خلق.
- 1377، «بیژن، مارکسیستی خلقی، رهبری مستقل و دموکرات»، در چریک‌های فدایی خلق، 49-133.
- شالگونی، محمدرضا 1377، «جای او خالی ماند»، در چریک‌های فدایی خلق، 59-151.
- ضیاء‌ظریفی، ابوالحسن 1383، «زندگینامه حسن ضیاء‌ظریفی»، تهران: نشر امین‌دژ.
- ضیاء‌ظریفی، حسن 1357، «حزب توده و کودتای 28 مرداد 32»، تهران: بی‌جا.
- 1373، «چند نوشته‌ی منتشر نشده از شهید راه آزادی حسن ضیاء‌ظریفی»، راه آزادی 42: 21 و 24.
- 1374 الف، «درباره‌ی سیاست‌های آمریکا، انگلیس و دربار»، راه آزادی 45: 8 و 27.
- 1374 ب، «اصلاحات ارضی: ضربه‌ای بر پیکر فئودالیسم ایران»، راه آزادی 46: 31.

- 1374 ج، «انقلابیون نقش بزرگی در تکمیل شرایط عینی انقلاب دارند»، راه آزادی 47: 30.
- 1374 د، «شعار جمهوری، متحد کننده نیروهای جامعه»، راه آزادی 48: 27.

- Castaneda, Jorge G. 1993. *Utopia Unarmed: The American Left After the Cold War*. New York: Vintage Books.
- Davis, James C. 1962. "A Theory of Revolution." *American Sociological Review* 27 (1): 5-19.
- Debray, Regis. 1967. *Revolution in the Revolution? Armed Struggle and Political Struggle in Latin America*. Translated by Bobby Ortiz. New York: Monthly Review Press.
- Derrida, Jacques. 1993. *Aporias: Dying-Awaiting (One Another at) the "Limits of Truth."* Translated by Thomas Dutoit. Stanford, CA: Stanford Univ. Press.
- Fayazmanesh, Sasan. 1995. "Theories of Development and the Iranian Left (1960s-70s). *Critical Assessment*. "South Asian Bulletin 15 (1): 98-107.
- Foss, Daniel A., and Ralph Larkin. 1986. *Beyond Revolution: A New Theory of Social Movements*. South Hadley, MA: Bergin and Garvey Publishers.
- Gramsci, Antonio. 1971. *Selections from the Prison Notebooks*. Edited and translated by Quintin Hoare and Geoffrey Nowell Smith. New York: International Publishers.
- Lenin, V.I. 1932. *State and Revolution*. New York: International Publishers.
- 1935. *Two Tactics of Social Democracy in the Democratic Revolution*. New York: International Publishers.
- Vahabzadeh, Peyman. 2003. *Articulated Experiences: Toward a Radical Phenomenology of Contemporary Social Movements*. Albany: State Univ of New York Press.
- 2005. "Bizhan Jazani and the Problems of Historiography of the Iranian left.", *Iranian Studies* 38 (1): 167-78.

لینک کوتاه شده در سایت «نقد»: <https://wp.me/p9vUft-Jx>